



#پارت_یک

هوووو ف

دوباره این خروسِ بی محل زنگ زد،

گوشتیمو بر میدارم ب صفحه تاجش نگاه میکنم .

بعلمههه دوست عزیز و خروس بی محل

ملینا!!!!

من:هاااان،چته؟چییه؟

ملینا:گمشوو بیدار شووو دانشگاه دیر شد،

الان استاد میرسه،

با استاد راددددد داریم حواست هست؟

من:یا حسین؛

باش باش.

گرومپ

بعله با کله رفتم ت زمین

ملینا انور خط ترکیده بود میمون

ملینا:خودتو ب کشتن نده

با بابایی من میریم

باز این بابایشو کبوند ت سر من هی منه تنها

من:باش میتونی گمشو

ملینا: خخخخخ چشم عشقم

اروم به سمت دسشویی حرکت میکنم

بعد از کارای مربوطه

حالااا من چی بپوشم؟

اوووووم یک مانتو کتی ک بلندیش تا بالای زانوعه و یک شلوار لوله تفنگی و یک مقنعه مشکی برمیدارم و میپوشم.

و بعد از زدن ی خط چشم نازک،

یک رژ لب کمرنگ صورتی کم رنگ و یک ریمل دیگ چیزی نمیزنم.

و بعد پوشیدن کفشای اسپورته سورمه ایم راه میفتم.

من چرا انقدر شونه هام سبکه ؟

بله کولمو برنداشتم؛

سری ب خونه برمیگردم و کولی و کتابای لازممو برمیدارم ب سمت در میدوئم ک

ملینا و ددیشو میبینم،ایش

اروم به سمت ماشین میرم و سلام میکنم.

ملینا: سلامممم توله سگ 😊😊

اریا(ددی ملینا):ملیناااااا 😊

ملینا:بیشید بابایی 🙄

اریا رو به من : سلام خانوم سارینا

من:سلام اقا آریا خوبید

اریا:ممنون

و راه میفتن ب سمتہ قتلگاہِ امروز(دانشگاه).

#پارت_دو

هوووف ب محوطہ دانشگاه میرسیم

اروم پیاده میشم

میدونم اریا میخواد ب ملینا گوشزد کنه

ی نکاتیو

منم ددی میخوام

هوووف

اروم وایساده بودم منتظرِ ملینا|||

||||| بلاخرہ تشریف آورد.

ملینا:وایییی ساری نمیدونی چیشده ک

جشن اس امه.

من:مرگو ساری،کوفتو ساری،خو؟

ملینا:ددیم گف توهم بیا

گف میتونم همراه ببرم

انگار جشن یکی از زوج های اس ام

ددیم دعوتہ

من:خو؟

ملینا: یا خودت میای یا بزور میبیرمت؟

من: باشه گلم حرص نخور میام.

ملینا: افرین عزیزدل.

من: لباس ندارم.

ملینا: تو هیچوقت لباس نداری.

من: چیکار کنیم؟

ملینا: امروز دوتا کلاس بیشتر نداریم

باباییم گف میام میبیرمتون خرید.

من: اخیش.

ملینا: خنخنخنخنخ.

من: بریم سرکلاس بدوووو دیر شد.

ملینا: بریم بریم.

خب بزارید از خودم بگم:

من سارینا ارمان ۱۹ ساله دانشجوی رشته مهندسه نقشه کشی هستم.

پدر و مادرم و ی داداش بزرگتر از خودم دارم

و عاشقشونم.

با صدای ملینا از فکر بیرون اومدم،

ملینا: کجایی؟

من:همینجا.

ملینا؛معلو...

با اومدن ی پسره جذاب و خوشگل حرف تو دهنش ماسید.

ملینا:این کیه؟

من:منم با تو بودم،نمیدونم.

پسره:سکوتو رعایت کنید،هیسیسیسیس.

|||عجب صدایی داره چ خشن.

پسره:خب استادتون این ترم ب خاطر

چند مورد خصوصی نمیتونن بیان

این ترم من در خدمتتونم.

هم همه ی بچه ها دوباره بلند شد.

پسره:هیییسیس سا|||اکت،

با داداش ناخوداگاه همه ساکت شدن

پسره:من امیرراد هسم و امیدوارم این ترم،ترم خوبی باهم داشته،

باشیم.

خب قبله حضور غیاب چندتا قوانین بگم:

از خودشیرینی متنفرم،

کلاس خشک نیس و زمان تفریح دارید،

ولی سر درس فقط درس،

مفهومه؟

والا هیچکس جرعت نفس کشیدنم نداشت. □

امیر: خب میریم سراغه درس، کتابارو باز کنید.

کتابارو باز کردیم و آقای راد شروع به

درس دادن کرد.

همه محو درس دادن شون بودن؛

با صدای خسته نباشیدِ استاد هم همه شد،

و شروع کردن حرف زدن.

دخترها هم ک غشو ضعف میکردن،

ندید بدیدا.

تند وسایلمونو جمع کردیم و به سمتِ بوفه داتشگاه رفتیم.

ی کیک و قهوه سفارش دادیم،

گوشیمو برداشتم و رفتم ت گروه رُفقا،

پووف چه خبره هم همه ایه،

ولش؛

گوشیو کنار گذاشتم.

و روبه ملینا پرسیدم: جمع دوستانس؟

ملینا: اوهوم بابایی اینجور گفت

من: لباسمون باید پوشیده باشه؟

ملینا: من ک اړه ولی تورو نمیدونم

من: پوووف

این باز باباشو زد تو سر من

سفارشمونو آوردن و شروع به خوردن کردیم،

اروم اروم میخوردیم.

اووووف یه ده دقیقه مونده به کلاس بعد،

من: ملی پاشو بریم.

ملینا با گفته باشه شروع به جمع کردنه وسایلش کرد.

#پارت_چهار

باهم به سمت کلاس حرکت کردیم

دلم ی ددی میخواست، یکی ک پشتیبانم باشه، اوووم دلم ددی میخواد.

به کلاس رسیدیم، و روی صندلی های ردیفه وسط نشستیم.

با اومدن استاد، شروع به حضور غیاب و درس دادن کرد.

با تمام شدن کلاس بیخود به طرف در رفتیم.

و محوطه رسیدیم، و ددی ملینا رو دیدیم .

به سمتش رفتیم و سلام کردیم و نشستیم

آریا: خب بریم؟

ما: بله

آریا: خب ملینا خانوم یک لباسه پوشیده

اونجا دوست ندارم، دعوات کنم و سر و صدا شه

مفهومه؟؟؟

ملینا با لبو لوجه آویزون بله ای گفت.

من روبه آریا: آقا اریا چطور مهمونیه ای؟

آریا: یه مهمونیه یکی از زوج های اس امه، میشه پارتنرم پیدا کرد.

من: هووووم

به مرکز خرید رسیدیم و پیاده شدیم

من: میشه من خودم برم؟

ملینا: چرا!!!!!!؟

من: راحت ترم

آریا: اگه به خاطره ما هست ن من مشکل ندارم، ولی برای خودتون اون بحثه جداسه.

من: پس من میرم

آروم آروم به مغازه ها نگاه میکردم تا شاید چیزی بینم

خب اگه یه مهمونیه سادس

میشه ی شلوار لی تزئینی با تیشرتِ کار شده بگیرم؟؟

هووووم خوبه.

به ی مغازه لباس اسپورتنی رسیدم و داخل شدم و چیز هایی ک مدِ نظرم بود و

سفارش دادم و منتظر شدم.

لباسارو دیدم،

لبخند زدم،

همون چیزی ک میخواستم بود....

به اتاق پرو رفتم و تن کردم عااااالی بود .

لباسارو تعویض کردم ک چشمم به ی کته لی کوتاه رنگ شلوارم خورد

اینم خوبه اونم برداشتم

و همه رو باهم حساب کردم

#پارت_پنج

و به سمت کافه ای ک در بالای مجتمع بود رفتم و

به ملی پیام دادم ک من کجام

ک جواب داد ماهم الان میایم

یه قهوه با کیک شکلاتی سفارش دادم

و منتظر شدم تا بیارن

با

اوردن

سفارشام

ملینا و آقا اریا هم اومدن

به احترام اقا اریا بلند شدم

ک دست تعارف زد بشینم

سه نفری نشستیم

ک

ملی گف:چ خریدی ساری

اروم شروع به توضیح دادم

یه شلوار لی کوتاه ک پاجش تا میخوره

یه تیشرت با حروف انگلیسی سفید

ی کت لی کوتاه برای روش

در کل شیک و راحت

و یک کفش پاشنه بلند ک

روش مته بنده در کل شیک

و کیفه مشکی

مانتو هم ک یه مانتو بلند جلو باز مشکی دارم

اونو میپوشم

با شاله

مشکی مرواریدیم

ملینا:اهوم خوبه ولی باید ت تنت ببینم

هوووومی گفتم و سپس گفتم تو چی خریدی؟؟؟

ملینا:یه لباسه کوتاه ولی استین بلند مته توره روش و نرم و لطیف به رنگ ابی با ساپورته مشکی و یه کیف

و کفشه مشکی

ی مانتو کتی ابی هم خریدیم انقدر خووشگله

بعد از تموم شدن صحبتاش آریا نگاهِ چپ چپی به ملی انداخت و سری تگون داد

ک باعث شد به خنده بیفتم

ملینا:هان؟چته

من:اقا اریا رو خوب حرص دادیا

ملینا:وای ن کاش حرصش سر لباس بود

رفتیم تو یک بوتیکی

یکدونه از این پسرای تازه به دوران رسیده

فروشنده اش بود

فک کرد بابایی،دادشمه بهم شماره داد

اریا هم لفظی دعواش شد تا او مدن فیزیکی شه

کشیدمش از مغازه بیرون

نمیدونی ک

#پارت_شش

من:وای وای از دستِ شما

ملی:ایییش مگه چمونه

من:هیچی و سری تگون دادم

من:خب بریم؟

اریا:اره بریم من خونه کار دارم

سارینا خانوم برای شب بیام دنبالتون یا خودتون میاید؟

اروم گفتم:نمیخوام مزاحمتون بشم خودم

ماشین پدر هس میام

آریا لبخندی زد و گفت:مراحمی هرطور میلته

لبخندی زدم و سری تگون دادم

به خونه رسیدمو سلام بلند بالایی دادم

ک سورن از انور داد زد : چته زلزله باز اومدی رو سرمون خراب شی؟

زیونم براش در اوردم ک بابا با خنده از پله ها اومد پایین

پریدم و از سروکولش بالا رفتم و رو به سورن گفتم : به ت چ خونه بابامه

سورن:حتما منم بچه سر راهیم؟

من:شک داشتی

سورن: ن والا

من خوبه ای گفتم و از بغله بابا در اومدم

و رفتم پیشش

و بوسش کردم

ک اونم

با لبخند پیشونیمو بوسید

من: بابا، ماما، کجاس؟

بابا: مادر بزرگت حالش یکم بد شده رفته پیش اون فشارش بالا پایین شده انگار

من: واییی

رااییی من شب مهمونیم

میشه ماشینتونو بدید بابا ☐

بابا: باشه

مراقب باش

خانوم گل

باشه؟

من: چشممم

سورن: کجا؟

من: تولده یکی از بچه هاس

سورن:اهان □

من:خا؟

سورن:گمشوووو

من:چچچشششم



و دویدم به سمت اتاقم

#پارت_هفت

میدونسم سورن از لفظِ خا بدش میاد

چه میشه کرد من کرم دارم

به اتاقم رسیدم یک اتاقه

با پنجره بزرگ روبه حیاطِ امارت

کاغذ دیوار های صورتی ساده

ولوزی لوزی

یک کتابخانه ب رنگ سفید و کوچک و با میز تحریر

و کمی انطرف تر کمدِ سفیدم با دو کشو

و

پاتختی های سفید با دو کشو در دو طرفه تختم

و تخته بزرگه دونفرم

با رو تختی صورتی طوسی

و قالیچه کوچک

به رنگ صورتی با قلب های سفید

و یک چرخ پر از گل تزئینی کوچک روی قالیچه ام

و متکا بزرگ کنارِ تختم به رنگ طوسی

ک آرامشِ خاصی داشت

خودمو رو تختم با همون لباسا پرت کردم بعد از چند دقیقه بلند شدم

و

به حمام رفتم

بعد از حمام موهای موج دار و قهوه ای رنگمو ک بلندیش تا گودیِ کمرم میرسید و

خشک کردم

به خودم داخلِ آینه نگاه کردم

یک دختر

با چشم های سبزِ کم رنگ

ک داخلِ چشمِ هاش به رنگِ عسلیه

پوسته سفید و لطیفم

ابروهای نازکم

و بلند

گونه های نیمه برجستم

لب های متناسب با صورتم

و صورته گردم

منو سورن خیلی شبیه همیم

رنگ چشم های سورن هم سبزِ کم رنگه

و رنگ عسلیه کمی داخله چشماشه

ولی صورته کشیده ای داره

دماغ قلمیش

لبای متانسبش

ابروهای کلفت و مردونه اش

و فک مردونه اش

در کل جذاب و خوشگله

مثه خودم 😊😊

چشم از خودم گرفتم و موهامو شانه و سشوار گرفتم

و لباس هامو آماده کردم

و به بیرون از اتاق رفتم

خدمتکارها غذاها رو آماده کردن

اروم به سمت میز رفتم و نشستم

عمیقاً ت فکر بودم

به فکرِ مهمونیه

امشب....

#پارت_هشت

یعنی میشه

بعد از این همه

انتظار ...

یک ددی

داشته باشم...

هووووف

با صدا زدن های مکررِ سورن

از فکر بیرون اومدم

و جواب دادم:جانم

سورن چشاش گرد و گفت:چی؟هان؟

اروم خندیدم

کم پیش میومد اینجوری

جوابشو بدم

گفتم:جانم لیاقت نداری نوچ نوچ

سورن:ذوق زده شدم حرفم یادم رفت 😊

و من بازهم خندیدم

از ته دل

انقدر عمیق

بیشتر از این

است

خنده ام

برای

خانواده ی

خوبم...

سورن: میگم اجی جونیم؟

من: جانم؟ چی میخوای داداشم

سورن: میای بریم خرید؟

و چشای به شدت مظلومشو

مظلوم کردم

اخی داداشیم فداتشم من

من:من تازه خریدم بودم

ولی باشه بریم

سورن:اخی من به فدات

داشتم دق میکردم

خندیدم بلنددردد

بلند شدم و گونه اشو بوسیدم

داداشم به شدت مظلومه □

روی پاش نشستم ک دستشو انداخت دور کمرم و پیشونیمو بوسید

لبخند زدم بهش

بابا: به به چ خلوت کردید

من: جییییییغ بابا چرا بی هوا میاید

سکته کردم خوووووو

بابا: خدانکنه |||||

از روی پای سورن بلند شدم و بغل دسته بابا نشستم سورنم انورِ بابا

#پارت_نه

وقتی غدام تموم

شد

به احترام بابا منتظر موندم

تا غذاشون تموم شه

وقتی غذاشون تموم شد

بلند شد منم

بلند شدم تند تند

رفتم

به سمت اتاقم ☺ □

به گوشیم هجوم بردم و

تیمو روشن کردم

دیدم ک ملی

پی ام داده

زود آماده اشم ک

بریم

قراره من با ماشین جدا برم ولی باید با

اونا برم تا راهم بدن

اوممممم

ساعتو دیدم اوووم

سه زود پنج اماده میشم تا

ک راه بیفتیم

برسیم میشه هشتو نیم

خوبه

الان فقط برم حموم کمی بخوابم

رفتم حموم و نیم ساعت داخله حموم بودم

دقتی اومدم بر خلافه میلم تند تند لباس پوشیدم

یه شورتک و نیمه تنه

باب اسفنجی

بدون لباس زیر

پوشیدم

وایی او جللههههه چ قدر

موها مو

سشوار کشیدم

و لخت کردم

و الارم گوشیمو تنظیم کردم ساعت چهار و چهل و پنج دقیقه

ک تا پنج دیگ بیدارشم

گوشیمو زدم به شارژ

و پتو رو روم

کشیدم

و خوابیدم...

#پارت_ده

با صدای

الارم گوشیم ب زور

چشم

باز کردم

و

خاموشش کردم تند تند بلند شدم

آماده شم

دشجویی رفتم

و اول مسواک زدم

و بعد صورتم با حوله خشک کردم

و موهامو ک لخت کردم

و سه تا بافت افریقایى كناره سرم زدم

و موهامو كج

كردم و پايين

موهامو هم فر کردم

وايى چ نازى تووووو

خخخخخ

وقتى موهام تموم شد

شروع به ارايش کردم

يه ريمل

خط چشم نازك

تويه چشمام هم سياه کردم

و کرمم ک کمی زده بودم

و رزگونه اجریمو کمرنگ به گونه های برجسته ام زده ام و کارنو با یه رزلب زرشکی تموم کردم

لباس سفیده لباسایی ک زیر لباسم میخوردو پوشیدم

شلوار لیشم پوشیدم و

مانتو جلو باز مشکیم هم پوشیدم

موهامو از پشتو جلو رختم بیرون

و شال مشکی ک رو یه تکه پائش مثلثه نوار مروارید داشتو پوشیدم

گوشی و کیف و کفش هامم برداشتم

و کفش هامو پوشیدم

و جلوی اینه لوازم ارایشم

شروع به عکس انداختن کردم

و چندتا سلفی هم انداختم

گوشی و ریمل و رژلب و آینه ی کوچکم و مدارک ماشین رو ت کیفم گذاشتم

و به سمت پذیرایی رفتم

و دیدم کسی نیست

سوییچ هم ک دستم بود به سمت

ماشین بابا(مازراتی) رفتم

و سوار شدم

و ماشینو روشن کردم

و یک اهنگ هم پلی کردم

#پارت_یازده

و به سمت خونہ ی ملی اینا رفتم

ساعت شش و نیم بود تا برسم اونجا

میشه شش و چهل و پنج دقیقه

خوبه

پامو گذاشتم رو گاز

و حرکت کردم به سمت خونہ اشون

ان تایم

شش و چهل و پنج دقیقه رسیدم

و تک زدم به گوشیش

ک همون موقع اقا اریا هم رسید

به احترامشون از ماشین پیاده شدم

من:سلام خویید؟

اریا:سلام ممنون شما خوبی؟

من:مرسی

همون لحظه

ملی در حالی ک شالش رو شونه هاش بود و موهاش پریشون دورش رسید

از لباس نگم

دکمه هاش باز

فک کنم فک کرده میاد ماشین من

ملی:سلام وای بدو بریم

بابایی میکشتم ساری

من حالا چشمو ابرو بیا اقا اریا پشتت مگه میفهمه؟

ملی:چته چرا شبیه فلجا رفتار میکنی؟

من ی چشمو ابرو دیگ او مدم

ملی: فهمیدیم

چشمو ابرو تو ارایش کردی

قشنگ شده |||||

سوار شوووووو بریم

اریا: سلام عرض شد ملینا خانوم

ملینا کپ کرد

رنگش زیر اون همه کرم پودر معلوم شد

زرده

سریع شالشو انداخت رو سرش دکمه ها مانتشو بست

و برگشت پشت سرش

شروع کرد.....

ملی:سلام ددی

خوبید

فداتون بشم

چ خوشتیپ شد

وای

من غش کردم

منم خوبم

مرسی

چ خبرا

سلامتی شکر.

یعنی خودش میگفت خودشم جواب میداد

منم غش کرده بود از خنده

آریا با اخم: بسه

بسه

برو

ت ماشین تا حسابتو برسم

میدونستم کارم اشتباهه ولی گفتم

من: اوووم

چیزه اقا آریا

میشه ملینا ت ماشین من بشینه؟

لطفا؟؟؟

اریا:خیر

انگار ایشون ی چیزایی و یادش رفته

باید براش

از نو هجی کنم

من:شما الان اعصابانید

ملینا هم حالش خوش نیس

لطفا؟؟؟

اریا:همین ی بار

بعد دستِ ملینا رو کشید برد ی گوشه و شروع به حرف زدن کرد....

#پارت_یازده

از زبانِ #ملینا

با ددی به بغله ماشین رفتیم

مثه چی ازشون میترسیدم

اب دهنم قورت دادم

سرمو پایین انداختم

ددی(اریا):چ وضعش بود توضیح میخووام

سریع

تا به حسابت برسم بعداً

من:بابایی ب خدا

هل شدم □

ددى(آريا)؛دردو هل شدم

نفهم،مگه صد دفعه نگفتم بددمممممم ميا دددد اينجورى بيا بيرون هاان؟

و يك ويشگونى از بازوم گرفت و ول کرد

درحالى ك تند تند بازوم ميماليدم گفتم:غلط كردم ب خدا تكرر نميشه ارباب

(ميدونستم موقعيتايى ك اعصابانيند بايد درست و حساب شده حرف بزنم)

ددى(آريا):اون ك صد البته تكرراره

پوستتو ميكنم

ولی خب دارم برات

حالا ام برو ت ماشین سارینا خانم

حیف نجات داد

وگر نه نمیردمت

امشب

من: ببخشید سرورم

و اروم دستشونو بوسیدم

ددی (اریا): بسه لوس بازی

موهاتو جمع کن شالتو درست کن

||| عجب اشتباهی کردم مانتو رو خریدم چ قدر کوتاهه

شلوارتم ک دیگه

هیچی

خجالتم نمیکشی ن

بزَنم ت دهنَت؟

من: برم عوض کنم یک دقیقه

ددی (اریا): نخیر برو تو ماشین

دارم برات

ادمت میکنم

من: چشم

اجازه هس برم؟

ددی (اریا): برو

#پارت_دوازده

آز زَبانِ #سارینا

ملی اروم و با ناراحتی و احتیاط اومد

به سمت ماشین و نشست

و سرشو پایین انداخت

و باناخوناش بازی

کرد

من: دعوات کرد؟

چ ساکت شدی؟

ملی: پوستتمو میکنن



من: خو حالا اشکال نداره

بریم

حالا بعداً یک فکری میکنی ☐

سخته ولی خو لذت یکی اینجوری مراقبت باشه قشنگه

اووووومممم دوست دارم

ملی اروم نشسته بود

منم برای اینکه از این حال درش بیارم

یک اهنگ خارجی شاد

پیدا کردم

و پلی کردم

و شروع

به جیغ زدن کردم

تکون دادنِ خودم

شیشه ها دودی بود

و چیزی معلوم نبود

من : هو ووووو ووووو ووووو ووووو و

حالا بیا وسط

تکون بده تکون بده خودتو نشون بده 😊

ملی به دیوونگی های من میخندید

خوش حال بودم

از اینکه حالش بهتر شده

بعد از حدودِ چهل و پنج دقیقه

به بیرو از شهر کشیده شدیم

و دیوونه بازی و رقصه ما ادامه داشت



همون جور ک میخندیدم

و دیوونه بازی درمیاوردیم

ک یک دفعه صدایِ گوشیِ ملینا

بلند شد

#پارت_سیزده

آز زَبانِ #ملینا

به صفحه ی تاجه

گوشیم نگاه کردم

لبمو به دندون گرفتم

وای ددی

آروم جواب دادم...

من:س...ل...ام...ج...ج...انم

ددی باصدای نچندان آروم گفتن:مسخره باز هاتونو جمع کنید

نزدیکیمم

من:چشم

ددی(اریا):کممممم کنتنن اوننن لااامصیبوووووو

من دستمو به طرفه ضبط بردم و در همون حال ضبط و کم کردم و گفتم:چشم

ددی خوبه ای گفتن و مهلت هر حرفی رو ازم گرفتند و قطع کردن

سارینا:دعوات کرد

من:اوھوم

به پوشه ی اھنگ های ملایمش رفتم و یکیشو پلی کردم

ک صدای محسن ابراهیمزاده

داخل ماشین رو پر کرد

امشب یه غم تو دلمه که باز واسم ته نداره

یادش کاری میکنه که چشم تا خود صبح بباره

هر کی یه روز اومد توی دل من فرداش رفت

قلبی که یه عمری به من داده بودو برداشت رفت

بیقراره دلم بی تو آروم نداره

نگم برات برای شخصی که نیستی حس و حال نداره این بیمار

رفتی واسم خوشی ساعتی شد عشقت واسه من چه قیمتی شد

چقدر بعد رفتنت به این دلم بی حرمتی شد

بد کردی به دلم چیزی نمونده توی دلم

هرچی دیدم بعد خندیدم هی به روت نیاوردم که نگی وسواسه

نپرسیدی از خودت دلم رو کی به جز تو حساسه

بد کردی به دلم چیزی نمونده توی دلم

هرچی دیدم بعد خندیدم هی به روت نیاوردم که نگی وسواسه

نپرسیدی از خودت دلم رو کی به جز تو حساسه

امشب یه غم تو دلمه که باز واسم ته نداره

یادش کاری میکنه که چشم تا خود صبح بباره

هر کی یه روز اومد توی دل من فرداش رفت

قلبی که یه عمری به من داده بودو برداشت رفت



باز یه آتیشه دلم معرفت حالیشه دلم

وقتی که نیستی پیشم دیوونه و روانی میشه دلم

باز یه فریاده دلم از رو بوم افتاده دلم

باز یه دیوونه و خیابونه و یه بیداده دلم

بد کردی به دلم چیزی نمونده توی دلم

هرچی دیدم بعد خندیدم هی به روت نیاوردم که نگی وسواسه

نپرسیدی از خودت دلم رو کی به جز تو حساسه

بد کردی به دلم چیزی نمونده توی دلم

هرچی دیدم بعد خندیدم هی به روت نیاوردم که نگي وسواسه

نپرسیدی از خودت دلم رو کی به جز تو حساسه

امشب یه غم تو دلمه که باز واسم ته نداره

یادش کاری میکنه که چشم تا خود صبح بباره

هر کی یه روز اومد توی دل من فرداش رفت

قلبی که یه عمری به من داده بودو برداشت رفت

(محسن ابراهیم زاده برداشت رفت)

به ی جای رسیدیم ک یک عمارت بزرگ و زیبا قرار داشت

و پر بود از محافظ...

#پارت_چهارده

اروم با احتیاط پیاده شدیم

متین اروم به پیشِ ددی رفتم

تا دوباره باعثِ ازارشون نشم

به چهرشون دقیق شدم

صورت کشیده

ابروی های پر و مردونه

چشم های قهوه ای روشن

لب های گوشتی

بینی ن کوچک ن بزرگ ک به صورتشون میاد

فک مردونه

قد بلند

هیکل رو یه فرم

و شکم ششه تکه اشون

ک نتایج باشگاه رفتن بسیار دقیق و منظم است

در کل زیبا و جذاب اند

و خب با پیشنهاد های زیاد در این باره شبیه مدل ها هم هستن

با دستی ک جلوی

صورتتم تکنون میخورد

و صدا زدن های مداوم بابایی

به خودم اوادم

بابایی: کجا سیر میکنی؟

حواست کجاست؟

تنبيه هات هر دقیقه داره سنگین تر میشه؟

یادتع ک...

من: ببخشید

و شرمنده سرمو پایین انداختم

بابایی: فعلا راه بیفت

تا بعداً

حرف بزنیم...

حرف چیه خو ددی

بگو تنبیه ☹☹☹☹☹

به دری بزرگ و زیبا با پر از محافظ رسیدیم

یکی از محافظا: کارت دعوت و رمز

ددی کارتو دادن و گفتن:گمشده در شب زمستان

ی دفعه صدای خنده ریزی او مد

به سارینا نگاهی انداختم ک دیدم

ریز ریز میخنده

منم خنده ام گرفت ولی جرعت نکردم

اخه رمزش بامزه است

ددی(آریا):چیشده 😊

سارینا:وای فک میکردم ی رمز ترسناک ولی دیدم ن

خیلی باحاله

شبیه کارتوناست 😊😊

ددی با خنده سری تگون دادند و گفتند:از دست شماها

از زبان #سارینا

وارد شدیم و یک اقا ب همراه ی

دختر ک فک کنم اسلیوش بود

و ی دم شبیه سگ

تل شبیه سگ

و لباس چرمی ک یه دو تکه کوتاه بود

و ی قلاده مشکی ک اسم امی طلایی نوشته شده بود

به چهره دختر نگاه کردم

ی دختر

پوست گندمی

چشمایی ک با مهارت خط چشم کشیده شدم ک سایه نقره ای محو داره

ابروهای تمیزش

دماغش ک ب لطف عمل جراحی کوچک شده

لبای تقریبا کلفت ک با رژلب صورتی زینت گرفتند

و صورت ن خیلی کشیده ن خیلی گرده

در کل خوب و جذاب

اومممم اسلیو

با ضربه ای ک پهلوام خورو به خودم اومدم و با حرص به ملی نگا کردم ☹

من:هان چته سوراخم کردی

مِلی:احمق با توعه داره بهت سلام میکنه ☹️ ☐

من:اوکی اوکی

من رو به اقاهاه

من:سلام خویید؟

اقاهاه:با همون جذبه چ ترسناکه ☐:ممنون شما خویید

من:بعله ممنون ☐

اقا‌هه خودتون معرفی نمیکنید؟

من:اوه بعله

سارینا هستم

اقا‌هه:امید هستم خوشوقتم

من:همچنین

اقا امید مارو به سمت داخلِ عمارت راهنمایی کرد

#پارت_شانزده

اروم اروم پشتِ سرِشون

داخل شدیم

اروم رو به اقا

اریا

گفتم

من: اقا اریا؟ مهمونی برای این هاست؟؟؟

اقا اریا:اره

اروم سری تکنون دادم و تشکری زیر لب کردم

اوووم به اقا امید نگاهی انداختم

جذبہ ی خاصی داره

قدِ نسبتا بلندی داشت

هیکلی نبود ولی خب

هیکلش خوب بود

صورت کشیده ای داشتن

و ته ریش

و دماغ نسبتا قلمی

و چشمایی

به رنگِ

چشایی ابی میشی داشتن

در کل قیافه خوبی داشتن...

واردِ ی عمارت شدیم عمارتِ بزرگی بود ولی کسی نبود...

چراااااااا؟

اقا امید انگار سوالمو از چشممون خونندن

ک گفتن: اینجا فعلا لباس عوض کنید

بعد بیاید پشت عمارت

خدمه راهنماییتون میکنن

و به سمتِ اتاقی ک راهنمایی کردن

مشغول لباس عوض کردن شدیم

و اقا اریا بیرون منتظر موندن

لباسامو مرتب کردم و موهانو دست کشیدم به سمته

ملی برگشتم

چچچچ خوشگل شده این توله

چ بهش میاد لباسا

ای جانم

#پارت_هفده

از در خارج شدیم و به پشت عمارت رفتیم

خوب تا اینجا ک چیزی نیس □

با شگفتی به پشت عمارت نگاه میکنم

یک عمارت دیگ هم هس یعنی

عمارتِ اولو جوری ساختن ک بودنِ عمارت دوم دیده نمیشه

چ قشنگ به داخل

عمارت میریم ک موزیک بی کلام و ارومی در حال پخش

و مشروب هم سرو میشه و

صندلی و مبل ها رو میشه در گوشه کنار عمارت دید

اوووم و خوب نور ملایمی فضا رو

روشن نگه داشته و بعضی با پارتنراشون هسن

بعضیا در حال گپ هسن

و بعضیا در حال نوشیدن مشروب

و یک میز قمار هم هست ک دورش جمع هسن عده ای

اروم اروم راه افتادیم

عمارت بزرگی با

دیوار هایی ک با تزیینی شده

و

روی زمین ک پارکت کار شده

و سه پله ای

ک برای دادن کادو بود □

و در گوشه ای دیوار دیگه ای بود ک کلاً جدا از عمارت بود

با کنجکاوی نگاهی بهش انداختم

ک تعجبم صد برابر شد 😊

ی سوییچ بود تقریباً ک یه تلویزیون روی دیوار نصب شده بود با کاغذ دیواری های ابی طلایی

و روی زمین

اکواریوم بزرگی بود ک

ماهی های کوچک و بزرگ جریان داشت

#پارت_هجده

و مبل های ابی طلایی

بود

و یک میز مربعی طلایی وسطش ک شیشه ی شرابی روش با لیوان هاش بود

سریع اومدم بیرون

وایی چ جایی بود 😊😊

ملی کو

گمشون کردم ممممم نnnnn

خدااااااااا 😊😊

بغض کرده ب دور و بر نگاه میکردم

و

چشمام پراز اشک بود

میترسیدم

کسی رو هم نمیشناختم

با صدایِ اشنایی به خودم اومدم

اقا امید بود

میزبان امشب

امید: چیزی شده؟ کسی اذیتون کرده؟

چرا بغض کردید

من: اقا امیر و پارتnerشونو ندید

نیستن گمشون کردم میترسم

امید: چرا؟ شما ک کسیو نشمیشناسی از شون دور شدی اخه؟

من: ببخشید

کنجکاوی

و سرمو پایین انداختم

امید:کنجکاوی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

من:بله

امید با اخم های درهم:چ کنجکاوی

من به جایی ک رفته بودم اشاره کردم و گفتم:رفتم اونجا ازشون دور شدم

اقا امید ببخشید

توروخدا بگید کجان

امید:از دست شماها به اونجا چیکار داشتی ت بچه اخه؟

شاید ی چیزِ خطرناک بود

من: ببخشید

و سرمو پایین انداختم

#پارت_نورده

امید: هوووووف

اشکال نداره بیا دنبالم

به تکنون دادن سر افاقه کردم

و پشت سرشون راه افتادم

دیدم ک امیر و ملی با یه زوجِ دیگه در حالِ صحبتن

بهشون رسیدم و ملی صدا زدم

و خودمو پرت کردم ت بغلش

ملی: کجااااا بودی ساری؟ اجی

بیینمت

من:نمیدونم نمیدانم

اقا امید اور دتم

اقا میر: هیش اروم باشید

الان ک اینجاس ملینا جان

اروم باشید

ملی:دیگه ازم دور نشو

باشه؟؟؟

من: باشه 😊

ملی سر تکنون داد

هوووووف ب دور و بر نگاهی انداختم ک

احساس کردم کسی بغلم نشست.....

#پارت_بیست

ی مرد بود

اولین چیزی ک ت صورتش خودنمایی میکرد چشم های سبز

و ابروهاش بود

بینی متوسط

صورت کشیده ای داشت

لب هاش نیم کلفت بود

صورتش هم کشیده بود با ته ریش

و پوست نسبتاً تیرش

و قدِ بلندی داشت

و هیکلی

پیراهن مردونه ی سفید

ک استیناش تا خورده بود

و شلوار مشکی کتان

همه ی این ها تو ده ثانیه اتفاق افتاد

به ارومی ب سمتم برگشت و گفت:سلام

من:سلام

اون اقاها:خوبی ؟

من:بله مرسی شما خوبید؟

اقا‌هه:ممنونم

من:😊

اقا‌هه:تازه واردی؟تاحالا ندیدمت ت مهمونی...□

من:بله تازه همچین جایی میام

اقا‌هه:ا‌هان

من: معرفی میکنید؟؟

اقاها: رهام هستم ۲۵ سالمه تهرانیم

سلطه گرم

رولم هم هست مستر

خب حالا شما؟؟؟

من: سارینا هستم ۱۹ سالمه تهرانیم

سلطه پذیر هستم

و رولم لیتل برت هست 😊

رهام: خوشوقتم

من: همچنین

رهام:سنت کمه

اینجا چجوری اومدی

ت رابطه ای؟

من:سمن ک خوب معقوله

اینجاهم با یکی از دوستانم

(و به اقا اریا و ملی اشاره زدم)

اومدم

و باید بگم خیر رابطه ای ندارم

#پارت_بیست_و_یک

رهام:اوکی

من:بله

رهام در حالی ک بلند میشد:خوشحال شدم از اشنایت خانوم کوچک

امیدوارم یک ددی خوب داشته باشی

من:مرسی

ب همچنین

رهام:ما یک دوست داریم اینجا

ک رولش ددیه

اگه او مد بهش معرفیت میکنم

خیلی شناسه

و با همه کس داخله رابطه نمیشه

من:واقعی؟ ممنونم ی عالمه 😊😊

چشام ستاره بارون بود

رهام:اگه بیاد خانوم کوچک

اروم باش

خوب من برم

انیدوارم بازم ببینمت

من:بفرمایید

منم همچنین

رهام رفت

و من هنوز ت فکر اون شخص ک اصن

ندیده بودمش بودم

#پارت_بیست_و_دو

صدای موزیک بلند تر شد

و جمعی دور همون سکو جمع

شدن

ملی بهم اشاره زد ک منم بلند شم

برم باهاشون

اروم بلند شدم و دنبالشون رفتم ک

دیدم

کیک بزرگی روی میز قرار داده

و امید و اسلیوشونم هستن

با باز شدن در سرها ب سمت

در برگشت

و پیچ پیچ شروع شد

ی اقامه قد بلند هیكلی

با لباس های

یک تیشرت مشکی

یک شلوار جین مشکی

و یک هودی تنشون بود

ک کلاه هودی

رو سرشون بود

و اصلا قیافشون معلوم نبود

با صدای امید به خودم اومدم

امید: به به آقای مجهول

بیا اینجا بینمت

(و سپس دستاشو باز کرد)

اقاها به خنده به سمت انید قدم برداشتو گفت: چطوری رفیق

امید: از احوال پرسپای شما

(و چشم غره ای بهش رفت)

اقا‌هه: اوه اوه آتش بس

(و دستاشو به نشونه تسلیم بالا برد)

اقا امید دستشو گرفت و به سمتِ

جایگاهِ بالای سکو برد

و کلاهشو از سرش برداشت

چهرشو انالیز کردم

چشای مشکی

موهای مشکی حالت دار

ابروهای پرپشت

بینی مناسب

لب های نسبتا کلفت

و صورت کشیده

به همراه ته ریش

با صدای امید به خودم اومدم

امید:همه شناختین اشونو؟؟؟؟

همه:بلههه

من:نه 😊

اقاها به حرف اومد

اقاها:کی گفت ن؟

من دستمو بالا بردم

اقاھه: تازه واردی

من: هی یه جورایی

اقاھه: خوب منو نشناختی؟

من مثل بچه های تخس: نوچ

اقاھه: مشکل خودته

و هر هر خندید

من: میدونی من کیم؟

اقاھه: ن نمیشناسمت

من:مشکله خودته

و لبخند دندونی برایش زدم

اقاهاه در حالی ک به سمتم میومد:ععععع

ک مشکله منه؟اره؟؟؟

#پارت_بیست_و_سه

من:اره مشکله خودته

اقاهاه:اوه

من:بعله

اریا بهم اشاره زد تمومش کنم

ک با ابرو جوابِ نه دادم

اقا‌هه:‌پارت‌نرت کیه کوچولو؟

من:‌پارت‌نر ندارم یک

دو شما خیلی بزرگید ب م چ

اقا‌هه:‌پس پارت‌نر ندارى زبونت درازه

و روب روم قرار گرفت

و خواست دستمو بگیره

ترسیدم قدمى ب عقب برداشتم

ک اریا سدم شد

و گفت:‌سلام رفیق

اقا‌هه با ناباوری به اریا نگاه

کرد و چند بار دهنش باز و بسته شد

ولى صدایی ازش خارج نشد

اقا‌هه بعد چند دقیقه:توووووووو

اریا لب‌خند زد

و

دستشو گذاشت رو شونه ی اقا‌هه:اره منم رفیق پیر شدم

اقا‌هه اریا و به اغوش کشید و گفت:

بی معرفت

پارت_بیست_و_سه

اریا:خوبی؟ارسلان؟

اقا‌هه ک فهمیدم اسمش چی‌ه:ن می‌خوام رفع دلتنگی کنم

ولی قبلش

به من اشاره زد و رو به اریا گفت:

میشناسیش؟

اریا:اره

ارسلان:پارتنرته؟؟؟

اریا:ن

دوسته پارتنرمه

ارسلان خوبه ای گفت و دستِ امیر و به همون جای رویایی کشید و رو به امید گفت:بقیشو برو ماحالا
حالا ها با هم کار داریم

و یکدفعه برگشت و گفت:رهام نیومده؟؟؟؟

رهام؟ چ اشناس...

اهان همون اقا هس

رهام از کنارم رد شد و گفت: بیا دنبالم

من: چرا؟؟

رهام : بهت میگم بیا خانوم کوچک

و به سمت ارسلان رفت و در اغوشش کشید و به سمت همونجا حرکت کردند

رهام انگار یادم افتاد

ک گفت: بیا اینجا خانوم کوچک

من مردد بودم ولی باشه ای گفتم کنار رهام جا گرفتم

رهام: ارسلان پارتنرت کو؟؟

ارسلان پوزخندی زد و گفت: تموم شده

رهام با ناباوری: واقعاً

ارسلان اره ای گفت

ک بحث و خاتمه داد

من رو به رهام: کارم داشتی آقای بزرگ؟

رهام:اره بشین

من:چرا بشینم؟

رهام:بشین بهت گفتم

من:ن

رهام دستمو کشید و تقریباً پرت شدم رو صندلی

من:ععععع چه کار میکنی

رهام شونه بالا انداخت و گفت:ارسلان همونیه ک میگفتم

من:ایشون؟؟؟؟

رهام:اره

اریا و ارسلان ک هاج و واج مارو نگاه میکردند

ارسلان:چی میگید

شما دوتا از کجا همو میشناسید؟؟

#پارت_بیست_و_چهار

رهام:همین امشب باهم اشنا شدیم

خانوَ سارینا متولد تهران

سلطه پذیر

رول لیتل برت

ارسلان: بگو چقدر سر تقه بخاطر چیه

اریا ک کلات هنگ بود 😊

ارسلان یهو جدی شد

رو به رهام و اریا گفت: بیرون زود

رهام و اریا با اعتراض: چرایی

ارسلان با همون جدیت نگاه بدی بهشون انداخت

ک اریا و رهام ب چون و چرا رفتند بیرون

من:با من کار دارید؟

ارسلان:من ارسلانم ۲۵ساله

شرکت پوشاک دارم

تهرانیم

سلطه گرم

رولم ددیه

من:واقعا؟؟؟؟

شما ددید؟؟

ارسلان:اره

و ادامه داد

ازت خوشم اومده میخام بیشتر باهم آشنا شیم

من:من چجوری بهتون اعتماد کنم؟؟

ارسلان:من شمارتو نمیخام یا همچین چیزایی

میخام با علایق و لیمیت هات و ...

اشناشم

بریم بیرون ی بار باهم

مشکلی نداری؟؟؟

من:نه

ارسلان:خوبه

من:خب چ چجوری هماهنگ کنیم بیرونو؟

ارسلان:به اریا میگم بهت بگه زمانشو

من:اهوم

ارسلان:بهت خبر میدم

میتوتی اگه میخوای بری

من سر تکون دادم و به بیرون اومدم....

#پارت_بیست_و_پنج

راهمو ادامه دادمو

پیشه

ملی رفتم گنارش نشستم

ملی:چیشد؟چی گفتن؟

من:بهم پیشنهاد داد □ □

ملی:واقعاً؟؟

من:اوهوم

تا اخر مهمونی همون جور ت فکر بود

به فکرِ پارتنری

خسته از افکار درهمم هیچی

از مهمونی نفهمید

تا ک موقع شام

بعد از غذا اریا

عذرخواهی کرد

و رفتیم

ملی میخواست ک بیاد

ولی اریا گفت ک بهتره بیاد ت ماشین خودم

میدونستم پدر و مادرِ ملی اگاهن

(دوستان ب عنوان دوست پسرش ن روابط اس ام)

باشه ای گفتم و راه افتادم

اهنگ ارومی ک پلی بود

بهم آرامش میداد

بهش گوش سپردم و

اروم رانندگی کردم

پشت ماشین اقااریا

#پارت_بیست_و_شش

از زبان #ملینا

ت ماشین بابا نشسته بودم

و اروم اهنگ گوش میدادم

گر با دگران سحر کنی وای بر من

از کوی دگر گذر کنی وای بر من

چه آشوبی شوم هر دم که دل میبری از هرکس

چه جنجالی به پا کردی تو در این قلب دلواپس

چه جنجالی به پا کردی تو در این قلب دلواپس

انفرادی شده سلول به سلول تنم

خود من در خود من در خود من زندانیست

انفرادی شده سلول به سلول تنم

انفرادی شده سلول به سلول تنم

خود من در خود من در خود من زندانیست

انفرادی همه شب من به خیابون میزنم

خسته از حال و هوایی که به این ویرانیست....

(حمید هیراد، انفرادی)

ت حال و هوای خودم بودم ک بابا گفت

بابا: گفتم ک تنبیه هات زیاده

امشب میای خونه من

تا فردا و تنبیه هات

من: چشم

بابا:ملینا

من:بله بابا

بابا:میدونی ک اینا همه برای خودتِ

برای تربیتت

من نمیخوام اسییی بهت بزنم

ت از زمانی ک اون قرداد و امضا کردی

به من اعتماد کردی

میدونی دیگ؟؟

من:بله بابا

نمیدونم چیشده ک این حرفارو میزنید

ولی من خودم قبول کردم

شما فقط برای تربیتم

و هرچیزی ک به صلاحم انجام میدید

بابا بالبخند محوی به حرف هام گوش میدادند

و وقتی حرف هام تموم شد

با همون لبخند دستمو زیر دستشون روی دنده گذاشتند

#پارت_بیست_و_هفت

از زبان #آریا

به خونه رسیدیم

همون جور ک دستِ دخلم کوچولوم زیر دستم بود خوابش برده بود

بغلش کردم

از تو ماشین بیرون اوردمش و

سوییچ و به نگهبان دادم

و خودم

دخلم و داخل بردم

داخل اتاق خوابش ک

اجزای اون همش سفید و بنفش بود

ی تخت بنفش

کمد سفید

پاتختی سفید

دراور بنفش

ی قفس کوچولو ی بنفش

و یک فرش کوچک به رنگ بنفش سفید

و کل اتاق پر بود از عروسک

اروم روی تختش گذاشتمش

و شیشه ی بنفش سفیدشو به همراهه

شیر خشکش بردم ت اشپزخونه

و گذاشتم تا اب جوش بیاد

ت فکر تنبیه دخترکم بودم

ک چیکار کنم هم ادب شه

هم میدونم تحمل دردش پایینِ اذیت نشه

همون جوری ک ت فکر بودم

صدای سوته کتری بلند شد

سریع به سمته چای ساز رفتم

و خانوشش کردم

و شیرشو آماده کردم

چند دقیقه ای ت یخچال گذاشتم

تا ولرم شه

و سپس به اتاق ملینا بردم

و ت دهنش گذاشتم

و خرسیشو بهش دادم

ک ت خواب و بیداری گرفت

#پارت_بیست_و_هشتم

به لباسش نگاه کردم

ک برای همین لباسا چقدر حرص خوردم

ی شلوارک

و یه تاپ ک عکس سه

تا گربه وک روش داشت

به رنگ صورتی و قهوه ایو

خود تاپ سفید

و روی شرتکشم

همون طرح گربه ها بود

هم گشاد بود هم راحت همون

لباسشو و حتی

لباس زیراشم در اوردم

و لبخند زدم

به روزای اول ک چقدر خجالت میکشید

همون طور ت فکر گذشته

به ارومی لباسارو تنش کردم

و خودمم به اتاقم رفتم و لباسامو

عوض کردم و رو تخت افتادم

میدونستم بیدار شه شاید

کمی بترسه

ولی برای تنبیه فعلا خوب بود

همون جور ت این فکرا بودم ک خواب

به ک چشمام

گرم شد

با خمیازه ای بلند

به خواب فرو رفتم

صبح بود

نگاهی به اطراف کردم

ک چشمم به ساعت خورد

حدود ساعت نه بود

بیدار شده بودم

ولی هنوز روی تخت با

چشمای بسته بودم

با صدای در

اتاقم نگاهم

و بهش سوق دادم

ک دیدم ملینا

با چشمای قرمز

و لب و لوچه ی اویزون با خرسیش

دم در اتاق بود

اخمِ کم رنگی کردم

و با صدای محکم و جدی گفتم: کسی به شما اجازه داده بیای اتاقِ من؟

یا اصلاً بهتره بگم کسی اجازه داد

شما از اتاقت بیای بیرون؟؟

ملینا چونش لرزید و چشماش

پراشک شد

دلم براش ضعف رفت

ولی براش لازم بود این جدیت

باید یاد بگیره خودسرانه کاری نکنه

#پارت_بیست_و_نه

ملینا همون جوری نگاهم میکرد

من: مگه باشما نیستم؟

میدونستم ترسیده

دوست داشتم بغلش کنم ولی

الان وقتش نبود

ملینا: بیخشید بابایی

و سرشو پایین انداخت

پوزخندی زدم و

گفتم: بعدِ صبحونه داخل اتاق تنبیه

حرف میزنیم

برو صبحونه رو آماده کن

سریع

البته قبلش صورتت و بشور

مسواک بزن

خودتم مرتب کن

و جلوی چشمای بهت زدش به طرف

دشمنوویی رفتم میدونستم

تعجب کرده

چون نمیذاشتم این کارارو کنه

ولی الان خیلی فرق داره

تنبيه هاش

بيش از اندازه است

بيرون او مدم

به سمت اشپز خونه رفتم ک ديدم

ملينا داره

قهوه درست ميکنه

و لباس هاشو عوض کرده

و ی شورتک کوتاه قرمز

و یک تاپِ قرمز تنشه ک

یه طرفش استین بلندی داشت پر از نگین و ی طرفش یه چیزی نداشت ک تنگ بود تا بالای ناف

چ بهشم میومد تولم

و موهاشو بالا بسته بود با کشِ مشکی

چیزی نگفتم و پشتِ میز نشستم ک

لیوان قهوه ام رو جلوم قرار داد

و مردد نگام کرد

ک با آرامش مشغول خوردن قهوه ام شدم

و ملینا همچنان وایستاده بود

و سرش پایین بود

بلند شدم

شیر گرم کنم

ک ظرف شیر رو روی گاز دیدم

خنده ام گرفت

فهمیدم خیلی گشنشه

#پارت_سی

شیر و برداشتم و ت

ظرف مخصوصش ریختم

و باچشم

به بغل صندلیم اشاره کردم ک

فوراً حالت گرفت

یعنی

رو دوپا نشست شیر گذاشتم

جلوش

سرشو نزدیک شیر کرد و انجاشو گذاشت روی

زمین

و باسنشو بالا داد

اجازه دادم بخوره

اروم ضربه ای ب

سرش با پا زدم

ک به خوردن ادامه داد

و منم نشستم با آرامش

شروع به خوردن کردم

وقتی صبحونه ام تموم شد

گفتم: پانزده دقیقه دیگه جلوی در

اتاق بازی

ولی اول اینجارو مرتب میکنی

از الان شروع شد وقتت

به سمت اتاق تنبیه رفتم و در و باز کردم

خب فلاگر و برداشتم گذاشتم روی میز

نمیخاستم زیاد سنگین باشه

فک کنم ۵۰ تا فلاگر کافی باشه میدونم

تحمل درد زیاد و نداره و میترسه

در و باز کردم فک کنم ۳ دقیقه فقط داشت

در و باز کردم ک

با ملینا روبه رو شدم

ک روی دوپا روبه روی در

نشسته باش

جوری ک پاهاش زیرش بود

و دستش و جلوش گذاشته بود

خوشم اومد

زیاد

درسشو خوب یاد گرفته بود

#پارت_سی_و_یک

بهش اشاره زدم بیاد داخل

چهاردستو پا اومد داخل

من:رو میز خم شو

جوری ک کمرت قشنگ رو میز باشه

سریع حالتی ک گفتم شدم

فلاگر و برداشتم و گفتم:خب تنبیه هاتو میشماریم

وضع افتضاح لباس و بیرون اومدن

مانتو کوتاه

رقص ت ماشین

اهنگ بلند

بی توجهی به صدا زدن من

برای هرکدومش ۱۰ تا فلاگر ادبت میکنه؟ن؟

ملینا:بله

من:میشماری و بعد از هربار ضربه میگی؟؟

ملینا:ببخشید بابایی اشتباه کردم

دیگ تکرار نمیشه

من:خوبه

و شرتکشو پایین کشیدم

و شروع کردم

ملینا:یک

ببخشید بابایی اشتباه کردم

دیگ تکرار نمیشه

ملینا:دو

ببخشید بابایی اشتباه کردم

دیگ تکرار نمیشه

ملینا:سه

ببخشید بابایی اشتباه کردم

دیگ تکرار نمیشه

بیستا ضربه تموم شد اروم تر شروع به زدن کردم و گه گاهی محکم میزدم

ناله هاش شروع شده بود

و صداش تحلیل میرفت

پنجاه ضربه تموم شد

دخترکم نفس کم آورده بود و

هق هق های ریزی میکرد

اروم بغلش ک ناله ای کرد و نفساش تند تر

گذاشتم روی تخت

و رفتم کمپر اب یخ اوردم

و شروع کرد ماساژ باسنش

اروم ناله میکرد

و بعد چند دقیقه ناله هاش قطع شد

و نفساش منظم و اروم

خوابیده بود

پستونکشو دهنش گذاشتم

و گونشو بوسیدمو

موهاشو ناز کردم

لبخندی زدم

بلند شدم تا فکری کردم

برای ناهار

ک پیتزا و نوشابه سفارش بدم

چون میدونستم دوست داره ولی الان زوده

و سپس به سوپری زنگ زدم

و درخواست

چیپس و پفک و لواشک

پفیلا کردم

از هرکدوم چند نوع خواستم

بعد از ده دقیقه صدای زنگ او آمد

سفارش هارو تحویل گرفتم

و همه روت ظرف های مختلف ریختم و

روی میز گذاشتم

و لپ تاپمو اوردم

چند تا انیمیشن براش دانلود کنم

باید ناز دخترمو بعد از تنبیه بکشم

تا عادت کنه

و زده نشه

بلند شدم به اتاقش برم ک دیدم بیدار شده

و توجاشه

و تا منو دیدی

دستاشو باز کرد

طرفش رفتم و اروم

بغل گرفتمش

روی تختش نشستم و اون رو روی

پام گذاشتم

و شروع کردم ناز کردن موهاش

به جز تاپش چیزی تنش نبود

ب خاطر لباس هایی ک ملی میپوشه

همیشه خونه رو گرم نگه میدارم

تا سرما نخوره

#پارت_سی_و_دو

از زبانِ #ارسلان

نمیدونستم قبولش کنم

یا نه

ولی خب خیلی ازش خوشم اومده

بود

دلم و زدم به دریا و به

آریا زنگ زدم

من: الو آریا؟

آریا: به به سلام رفیق گلم

خوبی رو به راهی

من: قربونت داداش

شکر خدا

ت خوبی

آریا: خوبم فداتم داداش

جانم کار داشتی؟

من: اره قرض از مزاحمت

زنگ زدم ک اگه

میشه یه زنگ به دوست پارتنرت بزنی

و بهش بگی امروز ساعت پنج کافه.....باشه

اریا:چشم داداش به ملینا میگم زنگ بزنه

کاری دیگ؟امر کن شما

تک خنده ای کردم و گفتم:ن داداش عرضی نیست

قربونت برم خداافظ

اریا:عزیز می فعلا

خب اینم از این

خداکنه کار نداشته باشه

خب فعلا من حمام کنم

لباس آماده کنم

نمیخام خودم دیر کنم

ک اگه پارتنرم شد

دقیق نباشه

چون من از انتظار به شدت متنفرم

باهمین فکرا

حمام رفتم

یک دوش ده دقیقه ای گرفتم

و اوادم بیرون

نمیخاستم زیاد رسمی باشم

یه شلوار مشکی کتان برداشتم

با یه پیراهن جذب مشکی ک هیکلمو به خوبی نمایش میداد

خب کفش مشکی

ساعتم هم برداشتم

همه رو روی تخت قرار دادم

یه نگاه کلی بهشون کردم

خب هم کمی هوا سرده

هم به خاطر اینکه

خیلی همچیم مشکی نباشه

کت تک زرشکیم هم گذاشته

خب تیم تکمیل

#پارت_سی_و_سه

موهامو سشوار کشیدمو

رو به بالا دادم

و گوشیم زنگ خورد

اریا بود

من:جانم داداش

اریا:داداش حله گفته ک میام

من:اهان دمت گرم داداش

اريا:قربونت فعلا

من:فعلا

به ساعت نگاه کردم سه بود

زودِ هنوز که

خب بریم فیلم ببینیم

چی ببینیم

ی فیلم اکشن ک اسمش ()

و خلاصه اش()

همین جور ک فیلم رو به اتمام بود نگاهی به ساعت کردم

ساعت چهار و نیمه

۱۱۱ چه زود گذشت

بلند شدم و لباس هامو پوشیدم

و سوئیچ ماشین و کیف پولمو برداشتم و رفتم

سوار بوگاتی مشکیم شدم

و سریع به سمت کافه حرکت کردم

ساعت ده دقیقه ب پنج به کافه رسیدم

و دنج ترین جا و خلوت ترین جaro

انتخاب کردم

تا راحت بتونیم حرف بزنیم

#پارت_سی_و_چهار

نشستم

گارسون به سمتم اومد

دوتا قهوه با کیک سفارش دادم

وقتی گارسون دور شد

کسی وارد کافه شد

مهم نبود کیه

ولی گفتم شاید

سارینا باشه سربرگردوندم ک

درجا چشمام خشک شد روی

شخص

سارینا بود

ی مانتو جلو باز بلند

تا بالای مچ پاش تنش بود

به رنگ سرمه ای

و ی بلوز ساده سرمه ای کوتاه

و شلوار لی ک مچ پاش به راحتی تو ی دید بود و زانوهای پارش
با پابند

و یک شال بزرگ ابی سرمه ای

ک شکل های قاطی داشت

و ی کفش پاشنه بلند

و کیف ساده مشکی

اخمامو توهم کشیدم و بلند شدم

تا منو ببینه

وقتی منو دید به سمتم اومد

و محترمانه سلام داد

بدون اینکه لازم ببینم جوابشو بدم

نشستم

اروم نشست

و گارسون همون موقعه سفارش هارو آورد

تشکر کردم

و با اخم به سارینا چشم

دو ختم

سارینا: چیزی شده ؟

من: ن اصلا چیزی نشده

و تک خنده ی عصبی کردم

سارینا: واقعا بعید میدونم

اتفاقی نیفتاده باشه

من:بعدا دربارش صحبت میکنیم

الان اومدیم تا درباره اس ام

و علایق و ترسات حرف بزنیم

#پارت_سی_و_پنج

من:فعلا قهوه اتو بخور

سارینا:باشه

هووف این دیگ خیلی باید روش کارشه

خودمم شروع کردم خوردن

وقتی قهوه ام و کیکم تموم شد

شروع به صحبت کردم

من:خب دیگ از بی دی اس ام چی میدونی چجور اشناشدی

دستشو دور استکان قهوه اش حلقه کرد و گفت: از طریق ملینا

ی گیف فرستاد بعد زیرش نوشته بی دی اس ام

من دیدم ولی اون سریع پاک کرد

نمیدونم ی حسی قلقلکم داد برم سمتش

ت اینترنت، اینستا، تلگرام گروه ها

تحقیق کردم و بیشتر بیشتر خوشم اومد ازش

و وقتی با یک خانوم میس آشنا شدم

بهم تستو معرفی کرد

و وقتی تست دادم

متوجه شدم لیتل برت

و پت هم هستم

پت همم گربه اس

من: خب خوبه *

تقریباً همه چیز و میدونی

اگه اعتماد داری

و دلت میخاد قرار داد و تنظیم کنیم

بیا خونه ام

ب ملینا هم بگو

مشکلی ندارم

تو مشکل داری؟

سارینا:ن مشکلی ندارم

پس ب ملی اطلاع میدم

من:باشه

بعد از حساب کردن کافه

بیرون اومدیم ک

بازم نگاه خیلارو

سارینا بود

و این

عصبیم میکرد

پوووف

میشا:ای اخ ای اییی اههه

بابایی توجهی نمیکنه

میشا:اییییی مرددددممم پaaaaااااا اخخخخ

اییییی

بابایی کمی نگران میشه

میشا:خوووووننننن اییییی پaaaaامممممم اههه اخخخخ

بابایی کامل برمیگرده تا ببینه چیشده

میبینه

میبینه میشا خورده زمین و زانوش خراش بزرگ ولی سطحی افتاده

با همون جذبه ب سمتش میره

و نگاهی ب پاش میکنه

و زیر لب میگه: سزای رختراهای سرخود و بد همین

میشا با بغض ب قیافه جدی بابایی

نگاه میکنه و اشکاش سر میخوره رو گونه ی قرمز از دردش

بابایی میشا رو روی تخت میزاره

و میره داخل اشپزخونه تا جعبه کمک های اولیه رو بیاره

میشا توی خورش

جنین وار جمع میشه

واشک میریزه

و زیر لب میگه: دیگ منو دوست نداره

دیگ منو دوست نداره

بابایی وارد میشه ولی میشا اتقدر غرق فکر ک

متوجه نمیشه

ولی بابایی با لبخند محو نگاهش میکنه

و سمتش میره

بغلش میکنه میگ:بابایی دوس داره لوسکم

و پاشو ضد عفونی میکنه

و چسب میزنه

و روی زانوهای ظریف و کوچولوعه میشا میبوسه

و میشا غرق در آرامش میشه

و بی اراده خواب

ب چشم هاش میاد

و خودشو بغل بابایی میندازه

و بابایی باهمون لبخند

میشارو در اغوش میگیره و براش قصه و

لالایی میگه

#پارت_سی_و_شش

سوار ماشین شدیم و

ساریناهم ب سمت

در صندلی جلو رفت و بازش کرد

و ب من نگاه کرد

با چشم بهش اشاره زدم ک بره داخل

اروم ب داخل ماشین پا گذاشت و روی

صندلی جا گیر شد

من هم نشستم

و ماشین و روشن کردم و ب راه افتادم

خواست حرفی بزنه

و ک گفتم:اگه بخوای پارتنر من بشی

دفعه اخره اینجوری میبینمت درسته؟؟؟؟؟؟

سارینا با تعجب گفت: چجوری؟ مگه چمه؟

من: اگه پارتنر منی برای منی

همه وجودت

روحن و جسمما

پس دوست ندارم برای کسی خودتو نمایش بزاری

ارایش رژ کمرنگ ریمل

یا رژ کمرنگ و خط چشم

بیشتر از این بیرون نباشه

لباسم ک میگم حالا

سارینا: باشه

من: الان دو تا دوستیم

او کی؟

پس راحتیم ولی ت رابطه اینجوری نیست

خب چی میخواستی بگی؟

سارینا: همیشه ی اهنگ بزارید □

ب لحن مظلومانش و لبای برچیده اش

لبخند محوی زدم

و ی اهنگ بی کلام پلی کردم

و با آرامش و خونسردی مخصوص

به خودم مشغول رانندگی شدم

وقتی به در خونه رسیدیم...

#پارت_سی_و_هفت

ماشینو ب داخل پارکینگ بردم و پارک کردم و

پیاده شدم

و راه خونه رو پیش گرفتم و سازیناهم باهام همقدم شد

خونه من ت شرق تهران تو ی برج بزرگه و خونه ی من طبقه اخر یعنی

سی ام طبقه اشه ک

ب حز واحد من واحد دیگه ای وجود نداره

و این برای من ی پوئن مثبته

ب سمت اسناسو رفتم

و طبقه مورد نظر و فشار دادم

تا ب طبقه برسه

تنها اهنگ اروم اسانسور بینمون حکم فرما بود

ب در خونه رسیدیم

در خونه کامپیوتری بود

رمزشو زدم در با ثدای تیکی باز شد

و وارد شدیم

سارینا اروم وارد شد و با قدم های کوتاه و شمرده پشت سرم حرکت میکرد

من:میخای بشین داخل نشیمن یا

با بیا اشپزخونه تا قهوه بخوریم

و درباره ی قرارداد و لیمیتات حرف بزنیم

سارینا:میام داخل اشپزخونه

اگه ممکنه

من:ن بیا مشکلی نیس

و خودم ب سمت اشپزخونه رفتم

و قهوه جوش رو

رو به راه کردم تا قهوه درست شه

و روبه روش

روی میز ناهار خوری

جهارنفره اشپزخونه نشستم

و

گفتم:خب امادگی کاملو داری؟مطمئنی؟

سارینا:بله آماده ام ک اینجاام

ب گفتم خوبه اکتفاکردم و سری تکنون دادم

و رفتم تا برگه های قرار داد و...

بیارم

#پارت_سی_و_هشت

از پله ها بالا رفتم و داخل اتاق خواب شدم ک ترکیبی از

سفید و مشکیه

تخت بزرگ مشکی

کمد سیفید

پاتختی سفید

دراور مشکی

و ساعت مشکی و کاغذ دیواری های مشکی و سفید

کاور رو بر میدارم ک برگه های قرار داد داخلشه

و به سمت اشپزخونه میرم ک

میبینم قهوه امد است

سریع برگه هارو رو میز میزارم

و دوتا معجون قهوه میریزم

و با شکلات و

کیک شکلاتی ب

سمت سارینا میرمو فنجان و شکلاتو و شیرینیو جلوش میزارم

و خودم در صندلی قبلیم میشینم

و برگه هارو میدم

یک برگه درمورد تسته

یک برگه برای لیمیتا و علایقش

و یک برگه برای قرارداد است

از زبان #سارینا

برگه تستو برمیدارم دقیقا

مثل تست بی دی اس امه

سریع پر می کنم

و برگه لیمیت و علایق و برمیدارم

لیمیت:

چاقو

فلک

سوزن

داغی

دخترانگیم

علاق:

پوشک

پستونک

پلاگ

فلاگر

شلاق

اسپنک

شمع

میکیدن انگشت

و...

و قرار داد و باز میکنم

و میخونم

طول رابطه شش ماهس

و میشه تمدید کرد

و هریک ب دلایل شخصی و منطقی میتونن

رابطه رو ب هم بزنین و ...

#پارت_سی_و_نه

با مکث نگاهی به برگه کردم

و پامو ب عادت استرس شروع ب تکون کردم

و انگشتمو داخل دهنم گذاشتم

و مک زدم

تا اعصابم اروم شه

و گفتم:میشه الان فقط بیشتر باهم آشنا شیم

یعنی چجوری بگم

ارسلان خان:اره میشه کوچولو

منظورته ب صورت آزمایشیه؟

من: اهان بله

ارسلان خان: ن مشکلی نیست

نفسی از سر اسودگی کشیدم و

اروم دستمو ب کیک بردم و همونطوری نگاهم ب طرف ارسلان خان سوق

دادم

ک تای آبروشون بالا رفت

و دست به سینه نگاه کردم

صاف نشستم

ولی دلم کیک میخواست

بازهم دستمو ب سمتش بردم

و چنگالو برداشتم تکه ای

از کندم و ب سمت دهنم بردم

و بازهم نگاهی ب ارسال خان انداختم

باید اجازه میگرفتم؟

با خودم درگیر بود ک گفتن:قانون اول

به سمتم خم شد

برای هرچیزی حتی نفس کشیدن

باید ازم اجازه بگیرید

از جاشون بلند شدند

قانون دوم

پوششت اونجوری ک من میخامه

حتی ارایشته

حتی وقتی پیشم نیسی باید تایید شی

قانون سوم

حتى تلفنى يا پى ام

چ دختر چ پسر

چ فاميل من بايد اول درجریان باشم

ت هيچ گروه اس امى

ب جز اونی ک خورم تشخيص بدم نبايد باشی

قانون چهارم

رفت و آمدت رو با من هماهنگ میکنی

کی میری

کجا میری

با کی میری

قانون پنجم

دلبری هات

شیطنتتات

لجبازيات

همه برای منه

تمام تو تحت مالکیت منه

مواظب اموال شخصی من بايد باشی

وقتی پیش من نباشی خانوم باوقاری

هنوز ت شک قانون ها بودم ولی بالآخرین

قانون چشم هام ستاره بارون شد

جوری ک دوست داشتم

بوسشون کنم

پارت_چهل

از زبان #ارسلان

نگاهی بهش انداختم

چشم هاش ستاره بارون بود

خانوم کوچولو

به سمتش حرکت کردم و با یک حرکت

بغلش کردم و روی کانتر اشپزخونه گذاشتمش

نگاهی بهش کردم ک دیدم سرش پایین

و جفت دستاش روی

صورت

اروم دستاشو کنار زدم

و شالش افتاده از روی شونه هاشو هم برداشتم

و مانتوی جلو بازشم کمکش کردم در بیاره

بی مقاومت دراورد

و با ی تیشرت تاروی رون

و شلوار تنگ با موهای مدل دم اسبیه قهوه ایش جلوم بود

سرشو بلند

کردم

ک دیدم گونه های برجسته اش

صورتی کمرنگی و ب وجود آورده

لذت بردم از این خجالت

و موهاشو با لطافت از کش مو رها کردم

اروم لبام

روی موهاش لغزید

و موهای لطیف و نرم و لختشو

استشمام کردم

و بوسه ی کوچکی رو

موهایش نشوندم

دلم میخواست سریعتر همه چیز و برایش محیا کنم

بغلش کردم ک

نالید :

اقا بزاریدم زمین خودم میام

هیسی گفتمو ب راهم ادامه دادم ک دستاشو دور گردنم

حلقه کرد

و تا رسیدن ب اتاق خواب

سرشو ت سینه ام

مخفی کرد

وقتی رسیدیم اتاق خواب در و باز کردم و رفتیم

داخل

اروم نشوندمش رو صندلی دراور

و برس موهای خودمو برداشتم

اروم ارکم

موهاشو برس کشیدم

و شروع ب بافتش کردم

تا حالا برای کسی مو نبافتم

ب جز یکی از پارتنرام و اونم فقط یک بار

اکثر پارتنرام موهاشون کوتاه بود

اروم شروع ب بافت کرم تا ب انتها رسیدم و موهاشو باکش خودش بستم و روی تخت گذاشتمش

#پارت_چهل_و_یک

از چشم های خمارش

و لحن اروم حرف زدنش

میتونستم پی ب خواب الودگیش ببرم

پتو روش تنظیم کردم و گفتم:یک ساعت بخواب بعدا باهم بحرفیم

و خودم ب اتاق کارم رفتم و نخواستم پیشش بخوابم هنوز زود بود

و ب کار های عقب افتاده شرکت و رسیدگی کردم

از زبان #سارینا

با خواب الودگی بیدار شدم و انگشتمو از دهنم در اوردم

و به اطراف نگاهی انداختم

و ارسلان خان و خواب و اینارو یادم

و احساس کردم گونه هام رنگ گرفتند

اروم از روی تخت بلند شدم

و ب سمت یکی از درها رفتم ب امید سرویس

بازش کردم ک حمام بود

اون یکی در و باز کردم

سرویس بود سریع عملیات انجام دادم

و اومدم تا دستامو تمیز کنم

ک با دیدن چهره خودم وحشت کردم

ارایش مث رنگ رو صورتم پخش شده بود

دستهامو شستم

و چند مشت اب روی صورتم ریختم و از

سرویس بیرون اومدم و با

دستمال کاغذی

صورتمو تمیز کردم

و

ب بیرون رفتم

همین جوری می‌گشتم

و رفتم داخل از خونه

و همین ک اوادم بشینن صندلی افتاد

انگار پام خورده بود ب پایش

هوف صندلیو درست کردم

و و ایستاده ام

ک قامت ارسلان خان

در چارچوب در نمایان شد

اروم ایستادم

و دستامو ب عادت همیشگی در هم پیچیدم

و مثل بچه های خطا کار سر زیر انداختم

ک ب سمت

اومدن و سرمو بلند کردن و پرسیدن:گرسنه ای؟

سرمو تکون دارم ک فشاری ب پشت سرم آوردنو

دوباره تکرار کردن

اروم از درد گردنم نالیدم:بله گشنمه

خوبه ای گفتو

ب سمت صندلی راهنمایی ام کرد

#پارت_چهل_و_دو

اروم نشستم ک

کیک و ابمیوه رو گذاشتند

روی میز

و بهم اشاره زدن ک بخورم

چشمی زیرلب گفتم و شروع ب خوردن

کردم و با دهن پر گفتم:

شما تنها زندگی میکنید؟

چشم غره ای رفتند

و گفتن:

با دهن پر حرف نزن 😊

ب کمک ایمیوه سریع کیکمو خوردم

و دوباره سوالمو تکرار کردم

ک گفتن:

اره تنها زندگی میکنم

من:خانوادتون کجان؟

ارسلان خان:ت تهران زندگی میکنن

ولی من از ۲۲سالگی سعی کردم

روی پای خودم ب ایستم و پدرمم

کمکم کرد

و من هم در خوندم هم شرکتی تاسیس کردم

و تونستم به اینجا برسم

من:خواهر و برادر دارید؟

ارسلان خان تک خنده ای کرد و گفت:

فضول خانوم

یک خواهر ۱۸ساله و

یک برادر ۲۷ساله

و یک چیز جالب منو برادرم باهم بی دی اس ام و کشف کردیم

ولی اون مستر

من ددی

من:واو چ جالب

چ بامزه

ارسلان خان:حالا اگه شد بعدا میبرمت ی بار باهاشون بیرون اگه دختر خوبی باشی

من:واقعی

والایی چ قدر خوب

ملی بیشعورِ هم میاد

ارسلان خان دستشونو ب میچم رسوندند

و میچمو در حصار دستشون گرفتند و گفتند:

دوست ندارم توهین ازت بشنوم

و فشاری ب میچم آوردند

و گفتند:مفهوومه؟

انقدر باتکم و قاطعیت گفتند ک بدون سرپیچی و مطیع جواب

دادم:بله اقا مفهومه

لبخند کجی زدند و میچمو رها کردم

ب میچم نگاهی انداختم ک قرمز شده

اروم کمی ماساژ دادم ک...

#پارت_چهل_و_سه

ارسلان خان گفتن:من اجازه دادم مچتو بمالی هوم؟

خب اگه میخاسم اینو کار و خودم انجام میدادم

درستع؟

سر تکون دادم ک بلند شدند

و صندلیم رو ب روی خودشون چرخوندند

و چونم گرفتند و گفتند: زبون نداری؟

هوم؟زبونتو درار ببینم

اروم زبونم دراوردم ک

زبونمو بین انگشتان شصت و اشاره گرفتند و اروم کشیدند

و گفتند:هوم زبونم ک داری

بلااستفاده ک نیس

بریده هم نشد

پس ب جای سرت

از زبونت استفاده کن

چون زبونم ت دستشون بود

نامفهوم چشمی گفتم ک

زبونمو ول کردند

زبونم مثل چوب، خشک شده بود

دستمو گرفتند و ب طرف ظرفشویی بردند

و سرمو ب پایین خم کردند

و زبونم و با اب ولرم شستند

و زبونم از اون حالت خشکی

در اومده بود

صاف ایستادم

خوب الان باید تشکر کنم؟

اروم گفتم:مرسی اقا

نگاهی بهشون انداختم

ک گفتند:خوبه اینچیزارو میدونی توله کوچولو

میتونی از این ب بعد بابا،ددی،پاپاو...

هم صدام کنی باشه خوشگله؟

من:چشم ب...ا..با....یی

و گونه هام رنگ گرفت و سرمو پایین انداختم

و دست هامو بهم فشردم

اومد جلو و اروم بغلم کردند

و گفتند:چ قدر خجالتی اخه تو؟

و موهامو ناز کردند

و من با لذت چشم هامو بستم و عطر و لذت ناز کردن موهامو ب ریه هام کشیدم

ک ارسالان خان گفتند: سارینا

میدونی سر هر اشتباهی تنبیه میشی

و خب باید لخت باشی میدونی دیگه؟

من: اخه من من من نمیتونم

و سرمو ناراحت پایین انداختم

دستشونو زیر چونم گذاشتند و بالا آوردند

و گفتند: باهم اسونش میکنیم؟ هوم؟ خوبه؟

اروم بله ای گفتم ک اروم خندیدند

و موهامو ب هم ریختند

پشت در نشستم

ساعت

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱

نیومدند یعنی تنهام گذاشتن

میدونن ک میترسم

ب اتاقشون پناه بردم

رفتم ت کمدشون و اروم لاب لای

لباسا پایشون کز کردم و اروم اروم اشک ریختم و پستونکمو مک زدم

و هق زدم

ساعت فک کنم ۲ صدای در اومد

و بعدش صدای داد بابایی

ک اسممو صدا میزدن

ولی من جون جواب دادن نداشتم

فشارم افتاده بود چون از ظهر چیزی نخوردم

و الان ب خاطر ترس بدتر شده بودم

صدای داد بابا بار دیگر تنمو لرزوند

بابایی:میشاااااااااااا

ممممممیییییشااااا

کجااای لعنتتتتییی

ب زور سرپا شدم و در کمد رو باز کردم و ب کمک دیوارها

ب در اتاق رسیدم

و با ته انرژی و صدای ته گلوم

گفتم:بابا و همونجا نیم بیهوش افتادم

صدای قدم ها ی بابا

ت خونه انعکاس یافت

و بعد چند ثانیه ت اغوش همیشه گرم و بازشون فرو رفتم

بابایی: ببخش بابایی و دخترم

ببخش نفسم

و همونطور منو رو تختشون گذاشتن

و گفتن: صدامو میشنوی چرا اینجور شدی

لب زدم: از ظهر چیزی نخوردم

و ترسیدم

بابایی سریع رفت و بعد چند دقیقه

خنکی و شیرینی اب قند رو ت دهنم حس کردم

و بابایی همشو ب خوردم دادن و چندتا دیگ شکلات باز کردن بهم دادن

و بغلم کردنو گفتم: دیگ اینجور نکنید

خیلی ترسیدم خیلی

بابا:بیخش بابایی رو

دوست دارم فرشته کوچولوم ♡□

میشا:منم بابایی

و ب خواب عمیق فرو رفتم

#پارت_چهل_و_چهار

اروم گفتم:دیگ باهام کاری ندارید؟

میتونم برم؟

میخام برم مهمونی

ارسلان خان:میتونی بری ولی

عکس از لباست یادت نره

دیگ هم این تیپی نبینمت

من:بله

خوبه ای گفتن

و من رفتم تا لباسمو تنم کنم

تنم کردم و سوییچ ماشینو کیفم برداشتم و

اروم سرکی کشیدم ک ارسالان خان ت سالن نشیمن بود

اروم گفتم: خدا حافظ اقا

نگاهی انداختن بهم و جلو اومدن

و پیشونیمو بوس کردن ک

متقابلا با خجالت

دستشون بوسیدم

و سریع ب بیرون دویدم

ک یادم اومد ماشین جلو کافه اس

کلافه چرخى دور خودم زدم

ک ارسلان خان با خنده ب طرفم او مدن

و بینمو کشیدنو گفتن:

حواس پرت بیا برسونمت دم کافه

سوار شدم

ک ی اهنگ ملایم

پلی کردن

بعد از دقایقی سکوت و کز کردن رسیدیم

سریع پیاده شدم

و ماشین بابارو سوار شدم

و بای تیکاف

راه خونه رو پیش گرفتم

به خونه ک رسیدم پیاده شدم و سوییچوب سرایدار دادم تا پارک کنه

به خونه رفتم

و سلام بلند بالایی دادم

سورن:سلام خوبی

مهمونی کنسل شد 😊😄

من:وا چرا؟

سورن:مثل اینکه خاله ی زنعمو فوت شده

مامان و بابام هم رفتن خونشون

من:وایی ... چ بد چرا اخه

سورن:سرطان خون داشت دیه

من:الهی حیف شد

خدارحمتش کنه

و به اتاقم رفتم

و سریع ب ارسال خان پی ام دادم

(سلام

خوبید

مهمونی کنسل شد

خاله ی زنعموم فوت شده)

پارت_چهلو_و_پنج

و شروع به در آوردن لباسام شدم

و ی تاپ و شورتنک

ابی کمرنگ ک روی تاپش ی پروانه داشت

و روی شورتکش دوتا دکمه بود

تنم کردم و لباسمو ریختم ت لباس های کثیف

و روی تخت ولو شدم

بعد از چند دقیقه بلند شدم و موهامو باز کردم

و یک تل کشی ابی مشکی زدم

و به پایین رفتم

به سمت اشپز خونه راهمو کج کردم ک ب چیز خاصی نرسیدم

در کابینتو باز کردم

و پفکو و لواشک و چیپسو و پاپ کرنو برداشتم

و جلوی تلوزیون رفتم

و شبکه های ماهواره رو بالا پایین کردم

تا به انیمیشن اسپانیایی به چشمم خورد

ب اسم کوکو

نشستم

دیدم تا ی دفعه

یکی کنارم حس کردم

سورن بود

دوتایی انیمیشنو دیدیم

ک کلا خلاصه میشد

ی پسر بچه ۱۲ ساله ک عاشق موسیقیه ولی خانوادش متنفرن

و اونو منع کردن و اون با تلاش میخاد ثابت کنه میتونه

و در روز مردگان

گیتار ی خواننده معروف بر میداره

ک باعث میشه خودش بمیرع

چون ممنوعه

و وارد اون دنیا میشه و....

خیلی داستان جالب و قشنگی بود

بعد فیلم هرکدوممون رفتیم ت اتاق خودمو ک

دیدم گوشیم دوبار زنگ خوردع

بار سوم ک زنگ خورد سریع جواب دادم

من:الو

اسلان خان....

#پارت_چهل_وشش

ارسلان خان: کجائی تو؟ س بار بہت زنگ زد م چرا جواب نمیدی؟ ہاااااااااان؟

من:اخه اخه لباسامو عوض کردم

بعد رفتم پایین با داداشم انیمیشن دیدیم

گوشیمم نبردم ت اتاق بود

ارسلان خان:دیگ تکرار نشہ

میخواستم بگم روزهای دانشگاه رفتنتو

برام بفرس

من: چشم

ارسلان خان:خوبه فعلا

من:فعلا

بعد قطع کردن تلفن

فقط ی پی ام فرستادم

من میخوابم و

سریع پریدم رو تخت و خوابید

از زبان ملینا

بعد از تنبیه و پیتزای خوشمزه و انیمیشنا

دل کندن از بابایی سخت بود(☹)

اروم بغلشون کردم و سرمو ب سینهشون فشردم

من: بابایی من دیگ برم؟

بابایی: برو عزیزدلم

خبر بهم بده یادت نره باشه گلم؟

من: چشم بابایی

و با اژانسی ک بابایی گرفته بود

سوار شدم و پیش ب سوی خونه خانواده

بابایی: توله حاضری

میثا: بلهههه بابایی جونم بریم بریم

بابایی: میشاااااااا

میشا با خنده: جونمم عشقم

بابایی: این چ تپیه توله سگ اخه

میشا: خو بابایی خودت لباس خوشگل میپوشی منم میخام

تازه گشاده بزار بیوشم

ست شیم توروخدا بابایی جونیم

عشق دلم

زندگیم

و از سر کول بابایی بالا میره

بابایی:بسه توله بیا پایین میمون خانم

میشا چشاشو مظلوم میکنه و لباسو غنچه میکنه و

میگ:بابایی نمیزاری؟

بابایی:دفعه اخرته میشای من

باشه؟

میشا|||:چشم عشق جان

و بابایی و بوس میکنه

بابایی میره تا کتونی هاش پاش کنه

میشا:بابای کفشام بالا موند رفتم بیارم الان میام

بابایی کتوتیاشو میپوشه و منتظر میشا میشه

و وقتی کفش های میشارو میبینه

بابایی:میشا|||

میشا:بابایی تورو خدا دوستشون دارم

بابایی توله سگی زیرلب میگ

و میره تا ماشینو بیاره ک بین راه با شنیدن اسمش

ب زبون میشا متوقف میشه

بابایی:جونم خوشگلم

میشا:بابایی جونم

بویویی خدشتیه

بیا بنداشو ببند 😞

بابایی چشم غره ای ب میشا میره و مشغول بستن بند کفشاش میشه

پارت_چهل_و_هفت

#دانای_کل

بعد از رفتن ملینا

اریا از جایش بلند شد و خبر هارو اعلام کرد

و زنگی ب ارسال زد

از او خواست تا با ملینا و سارینا

گردش برونند

طبق خواسته ی او باید قبول میکرد و کرد

در گوشه ی دیگری از شهر

ارسلان

سخت ب فکر فرو رفته بود

میترسید

از آینده اش...

ولی تصمیم خود را گرفته بود

باید تا پای جان ادامه میداد

در گوشه ای دیگر

سارینا

خوش حال خوشنود ب خواب رفته بود

ولی نمیدانست از آینده

و گر نه ب راحتی خوابش نمیرد...

در گوشه ای دگر

ملینا

خشنود از زندگیش

پیش خانواده اش میخندید

ولی مگر میدانست؟

گوشه ای از شهر

جوانی بین

دوراهی بود

دوراهی ک زندگیه همگی را عوض میکرد...

#پارت_چهل_وهشت

از زبان #ارسلان

زنگی ب سارینا زدم تا خبر گردشو بدم

پوف ی بار دو بار س بار

ن انگار نمیخاد جواب بده

ت تلگرام

ب پی ویش نگاهی انداختم

ک پی ام اعلام خوابیدنشو دیدم

و لبخند کمرنگی زدم

از زبان #اریا

تک زنگی ب ملینا زدم ی وقت پیش خانواده اش نباشه

وقتی جواب داد

برنامه ی گردش فردارو بهش

اطلاع دادم ک با خوش حالی و

کلی بوس بوس

قطع کرد

خندیدمو قطع کردم

و رفتم تا

اماده شم برم پیش ارسلان تاسری ب رفیقم بزنم

با آوردن اسم رفیق

خاطره ای زنده شد

و پوزخندی زدم

و لباسامو پوشیدم

ک یک کت تک زرشکی با شلوار تقریبا تنگ کرمی

و پیراهن سفید و کفش های زرشکیمو

پوشیدم و سوار

فراری خوشگل سفیدم شدم

و ب خونه ارسلان راهی شدم

#پارت_چهل_و_نه

دم خونس زدم روی ترمز و

ب سمت خونه قدم برداشتم

زنگ و زدم

ارسلان:کيه

من:منم باز کن

در با صدای تیکی باز شد

و وارد شدم

ب سمت اسانسور رفتم

و طبقه مورد نظر را فشار دادم

و با صدای مسخره ی داخل اسانسور گذشت

در خونه باز بود

وارد شدم

و در و بستم

و دنبال ارسال سرکی کشیدم

ک صدایی از اشپز خونه گفت: من اینجا

به داخل اشپز خونه رفتم

و ارسال

با ی شلوار اسلش مشکی

و تشرت سفید

ک طرح های مثلثی مشکی داخلش بود

در حال ریختن قهوه بود

اروم داخل نشیمن نشستم

ک گفت: چ خبرا

از این ورا

پوزخندی زدم

ک گفت:خودتم میدونی تقصیره من نبود اون اتفاق

بلند شدم ب سمت

پنجره رفتم

سیگاری اتیش زدم

و گفتم:تقصیر تو نبود

تقصیر من بود

باشه

نخواستم چشم های قرمزمو ببینه

چشم هایی ک باز هم

با اون خاطرات

رنگ غم میگرفتن

#پارت_پنجاه

ارسلا: داداش ب خدا تقصیر من نبود

لعتی

من گفتم اون دختری هرزه

ب دردت نمیخوره

دیدي فروختت

دیدي

داداش ت جونمی

زندگیمی

نکن اینجوری با من

یادم اومد

#گذشته

ارسلان زنگ زد برم ی جا

گفتم: داداشم میگم با النا قرار دارم

ارسالان از پشت گوشی پوزخند صدا داداری زد و گفت: بیا میفهمی

و بدون حرف اضافی قطع کرد

عاشق و مجنون بودم

رفتم

داداشم بود

بزرگترم بود

گوش دادمو

رفتم

رفتمو شکستم

رفتمو دیدم

النا رو با دوست صمیم

فهمیدم

ارسالان کرده

امتحان‌ش

باخت

شکستم

باختم

همه چیمو

ندیده ام

گریه کردم

زار زدم

نعره زدم

فراموش کردم

ولی مقصر دونستم

ارسلانو

میدونستم مقصر نیس

ولی من نمیخاستم

بشکنم

منی ک ب خاطر اون دختر

حسمو نادیده گرفتم...

#پارت_پنجاه_و_یک

از اون روز شدم سنگ

سخت

داغون شدم

ولی خودمو جمع کردم

با حسم زندگی کردم

اسلیو داشتم

شدم ی مستر

شدم خشن

بی رحم سرد

دو سالی میگذره

با حس دستی

ب زمان حال برگشتم

دست ارسلان بود

برگشتم نگاهش کردم

چشم هاشو

چشم های غمگینش

من چطور تونستم

قبل از اینکه

چیزی بگه

ب بغلش پناه بردم

ب سینه ستبرش ک

ارامشگاهِ منه

دستامو دورش حلقه کردم

و نفس کشیدم

و عطرشوب ریه هام کشیدم

و قطره اشکی

از چشمم

فروریخت

ارسلان

صورتمو ت دستش گرفت گفت:دیگه با من اینجوری نکن

من عذاب کشیدم

خورد شدم له شدم

و دوباره بغلم کرد

از زبان #سارینا

از خواب بیدار شدم

و کش و قوسی ب بدنم دادم

و سریع

تلگرامم و چک کردم ک دیدم

خوندن

و لی ان نیسن

پی ام دادم:سلام،خوبید

ک تماس های بی پاسخو دیدم

|||| زنگ زدن

تایپ کردم:

کارم داشتید؟

و گوشیه کنار گذاشتم

تا ب سر و وضعم برسم

#پارت_پنجاه_و_دو

دستشویی رفتم و

موهامو شونه زدم

و و موهامو

باز گذاشتم و تل زدم

ک دیدم

گوشیم زنگ میخوره سریع جواب دادم

من:الو سلام جانم

ارسلان خان:سلام توله ی ناز

خوبی

من :الهه شما خویید

ارسلان خان:اره خوبم

میخاسم بگم

فردا ی گردش تنظیم کردیم

با اریا

ک باهم بریم بیرون

من:اخر جوووون

چشم

ارسلان خان:سارینا

دارم تاکید میکنم

لباست مناسب

ارایشته مناسب

موهات داخل

نمیخام تنبیه ات کنم

فهمیدی؟

سارینا با ذوق گفتم:چشممم

ارسلان خان خوبه ای و خدا حافظی کرد و قطع کرد

با ذوق جلو آینه قری دادم

ک صدای سورن او مد

سورن: ساری

سارینا

بیا بریم خرید

سارینا: چشمم

بریم الان آماده میشم

مامتو زرشکی مدل شهرزادیمو با شال هم رنگشو و کیف و کفش و ساپورت مشکی

پوشیدم

و ریمل رد

ی رژ ناز زرشکیم کشیدم و

سریع رفتم پایین

و ت حیا ط دیدم

سورن منتظره

سریع

سوار شدم

و پوشه اهنگو عوض کردم

و اهنک شادا رو گذاشتم

و شروع کردم دلقک بازی

و سورن میخندوندم

ب دم پاساژ رسیدیم و سورن ماشینو پارک کرد و مک

موهام و شالم درست کردم

و وارد شدیم

ی پاساژ ک طبقه اخر پوشاک بچگانه و

طبقه وسط زنانه

و طبقه اول لباس مردونه داشت

دستمو دور بازو سورن حلقه کردم و راه افتادیم داخل

#پارت_پنجاه_و_سه

داخل پاساژ چرخ زدیم

زدیم

تا به ی بوتیک نگاهم افتاد

ب نظر لباس های خوبی داره

ب سورن گفتم بریم اونجا

و راه افتادیم سمت بوتیک

لباسارو یکی از نظر گذروندم تا به

ی کت تک مشکی سفید رسیدم

برشداشتن

و به سمت جلیقه ها نگاهی کردم و

جلیقه مشکی رو برداشتم

با ی پیراهن سفید

و شلوار مشکی

و کفش ورنی مشکی

همه رو ب سورن دادم و منتظر موندم

تا تنش کنه

وقتی بیرون

اومد نگاهی بهش کردم

عالی بود

خودششم خوشش اومده

بود

با چشمک راضی بودنمونو

اعلام کردیم

و سورن رفت تا لباسارو در بیاره

و منم چرخى زدم

و ی تیشرت سفید

با جین زخمی ایی کمرنگ ب چشمم

خورد اون هارم برداشتمو

ب طرف اتاق پرو رفتم

و لباس های انتخابیمو ب سورن دادم

و اون هارم امتحانی کردم

ک عجیب دلچسب شده بود

لباس هارو در آورد

و به فروشنده دادم تا

حساب کنه

سورن

از اتاق پرو بیرون اومد

و من دستمو

دور بازوش پیچ دادم

وقتی کارت کشیدیم و خواستیم بیرون بیایم

در بوتیک

باز شد

و سه نفر باهم داخل شدند

ک با دیدن

#پارت_پنجاه_و_چهار

ک با دیدن اریا و ملی

جفت ابرهام بالا پرید

اوناهم از دیدن ما جا خوردن

ب سمت ملی رفتیم و سلام و احوال پرسیدیم

و گفت که او مدن برای اریا خریدن کنن

سورن هم سلامی کرد و معرفی کرد

و با اریا اظهار خوبختی کرد

و بیرون رفتیم

ب پیشنهاد سورن

عذا رو میخواستیم داخل یک فست فود بخوریم

رفتیم یک فست فود در نزدیکی پاساژ

و من پیتزا مخلوط سفارش دادم

و سورن هم ب تبعیت از من همونو سفارش داد

از زبان #اریا

عجیب توی فکر بودم اخه

ارسلان اجازه نمیده پارتنرش هیچ رقمه

اینجوری بیاد بیرون

فکر میکردم ک با صدای ملینا ب خودم اومدم

من:جانم عزیزم

ملینا:بابا

این کتِ خوبه؟

نگاهی ب کت کردم یک کت تک

بود

چون فردا جلسه مهمی داشتم

ب ملینا پیشنهاد دادم ب خرید بریم

من:عزیزم کت شلوار انتخاب کن

لباس رسمی میخام

ملینا ب فکر رفت و گفت: اوووومم چشم

هنوزم ت فکر بودم

و تصمیم گرفتم ب ارسالان زنگ بزنم

نمیدونم چرا

ولی برام جالب بود این حرکت

گوشیمو دراوردم و زنگی بهش زدم

ک با بوق سوم جواب داد

ارسالان: جانم اریا

من: سلام ارسی چطوری

و تک خنده ای کردم

چون همیشه

قدیم ها اینجوری صداش میکردم

ارسلان خنده ای وردو گفت:خوبم

من:ارسلان

ت میدونی سارینا کجاس؟

ارسلان:اره دیگ خونه اس

من:ولی من ت مرکز خرید با برادرش دیدمش

ارسلان با صدای متعجبش:ولی ب من چیزی نگفت ک

من:اوه ن

ارسلان فعلنی گفت

و نداشت خرف دیگه ای از دهن من خارج بشه و قطع کرد

#پارت_پنجاه_و_پنج

از زبان #ارسلان

نفس نفس میزد و میدونستم ک

الان زنگ بزمن

اتیشه ی ک دوتامونو میسوزنه

رفتم داخل سرویس بهداشتی

و سرمو گرفتم زیر اب

همون جوری خیس

روی تخت خودمو رها کردم

و گوشیمو برداشتم تا زنگی بهش بزمن

از زبان #سارینا

صدای گوشیم از داخل گوشیم

با هنرمان غذاها شد

گوشیمو برداشتم ک دیدم

بابایی 

اروم جواب دادم

من: سلام، جانم

بابایی: سلام

کجایی؟

من: خو

من با

سور، یعنی دادم

اومدم بیرون خرید

بابایی: با اجازه کی فقط میخام بدونم.

تو با اجازه کی رفتی؟

صداشون اروم بود ولی عصبی

زمزمه وار گفتم:من نمیدونستم

بابایی کلافه پووووفی کرد و گفت:یعنی تو نمیدونی سارینا؟

هان من باید از یکی دیگ بشنوم ؟

سارینا:ببخشید بابایی ب خدا نمیخاسم اینجور شه

بابایی:چ بهت بگم؟

مظلومیتتو

یا حرفای بقیه

نکنه مٹ اونروز کافه لباس پوشیدی؟

هوم سارینا؟

چیکار کنم باهات؟

نگفتم مگ روحت جسمت همههههه

چیت ب من مربوطه

خراب داری میکنی

من ادم صبوری نیسم

میتونی بفهمی؟

سعی کن تو کلت فرو کنی

جون من با سخت ترين حالت انجام ميدم

ساعت ۱۲ پي امتو بينم

و تكليفتو بهت بگم

روشنه

ي دقيقه كم و زياد نميشههه

من:چشم

خوبه اي گفتنو قطع كردن

كمي نفس عميق كشيدم و رفتم سر ميز

و مشغول شدم ...

#پارت_ينجاه_و_شش

سريع خورده نخورده بند شدم

و گفتم:سورن بسه ديه بريم

سورن:وا

كجا

نریم دور دور

مجبور شدم بگم: سرم دردمیکنه

چشام میسوزه داداشی

و خودمو لوس کردم

سورن: باشه عشق داداش

بیا بریم

همین جوری دست در دست خارج شدیم

و به سمت ماشین رفتیم

سورن یکی از اهنگای خارجی

تندشو گذاشت

و شروع کردیم

مسخره بازی کردن

و همخونی

همون جوری ورجه وورجه می‌کردم

ک یدوفعه ماشین مامورها جلومون سبز شد

درست نشستم ک

اشاره زد پیاده شیم

پیاده شدیم

ک گفت: چ نسبتی دارین؟

سورن: خواهر و برادریم

ولی متاسفانه من از بچگی فوبیای پلیس داشتم می‌ترسیدم

یخ کردم و رنگم شد سفید

سورن ک انگار فهمید

سریع بغلم کرد و تکیه ام داد ب خوش

زمزمه کرد:

هیچی نیست نفسکم

هیچی نیست عمرم

من اینجا ام از چی میترسی تو

ماموره سریع گفت: وایسا عقب ببینم ب

نامحرم دست نزننن

سورن: نامم محرمم کیه

خاهرمم

ماموره: اگه خواهرت بود ک نمیترسید

سورن دید من هر لحظه لرزشم بیشتر میشه

ب مامور گفت: میخام زنگ بزنم پدرم

و شماره بابا رو گرفت

سورن:بابا بیا

کلانتریتون کجاست؟

ماموره:کلانتریه

سورن ب بابا گفت

و مارو ب اونجا انتقال دادن

تقریبا ضعفم ب اخر رسیده بود و یخ یخ

بودم

#پارت_پنجاه_و_هفت

وارد کلانتری شدیم

ک بابا با

شناسنامه هامون اونجا بود

بردنمون داخل یک اتاق

بابا شناسنامه ها رو نشون داد

ولی وقتی اون اقا پلیسِ قیافه ی منو دید گفت: خانوم خوبی ؟

میتونی حرف بزنی

و سریع با ی جا تماس گرفت

و تقاضای

یک لیوان آب قند کرد

بعد شروع صحبت با بابا کرد

یک اقا میانسالِی وارد شد

ک اقا پلیسه اشاره ب من کرد

و اقا هه لیوانو بهم داد و گفت: بخور دختر جان

بهور رنگ ب چهره نداری دختر

اروم لیوانو خوردم ک

طعم شیریش باعث قوتم شد

و کم کم نیرومو ب دست اوردم

و بلند شدم و بابا ک حرفاش انگار تموم شده بود

ب کمکم رسید

و خودشو تکیه گاهم کرد

یادمه این ترس از پلیس برای هیلی سال پیشه

یعنی وقتی کلاس اول بودم

و وقتی مامانم دیر کرد

ی ماشین پلیس اومد و سوارم کرد

ولی ناغافل ک دزد بودن

الان هم برای همون

ترس کودکیم از پلیس میترسم

نیمه های شب رسیدیم خونه

و من با کمک بابا ب اتاقم رفتم و

فقط لباسامو عوض کردم و ب سه نرسیده خوابم برد

صبح ک بلند شدم

و رفتم اول دستشویی و تا ابی ب صورتم بزدم

و خودمو ک ت اینه دیدم

شروع کردم بلند بلند خندیدن

اخه شبیه جن بودم

ارایشم پخش

موهام گره ب هم

اصن ی وضعی

سریع با صابون مخصوصم

صورتم شستن

و بیرون رفتم خشک کردم

و جلوی اینه موهامو شونه کشیدم

تا بعدا برم حمام

ک یهو یاد بابایی (ارسلان) افتادم

جیغ کوتاهی کشیدمو....

#پارت_پنجاه_و_هشت

از زبان #ارسلان

عصبی تکنون ب پام دادم

و خودمو رها کردم روی صندلی

عصبی بودم وحشتناک

هیجکس نتونسته بود همچین کاری کنه

بهش گفتم ساعت ۱۲ ولی الان...

نمیتونستم تمرکزی رو حساب کتاب ها داشته باشم

و تاالان سه باری میشه ک

فقط سر منشی خالی کردم

از روی صندلی بلند شدم

و کتم مشکیمو چنگ زدم

و به سپت پارکینگ رفتم

و سوار ماشین شدم

با سرعت از پارکینگ خارج شدم

و حرص و اعصابمو روی پدال خالی کردم

ک همون موقع گوشیم زنگ خورد

نگاهی بهش انداختم

دقت کردم

از سرعتم کم کرد

پوزخند زدم

اسم *Sari* روی تاج گوشی

چشمک میزد

ولی من الان قصد جواب دادن نداشتم

اروم ماشینو

به سمت بغل هدایت کردم

و پارک کردم

و سرمو گذاشتم رو فرمون

ده دقیقه ای گذشت و همچنان

اسمش روی تاج گوشی بود

با اقه ای ک به شیشه

خورد سر بلند کردم

مامور راهنمایی رانندگی

بود

مامور:خوبید

طوریتون شده؟

من با صدای خشدار:ن خوبم

مامور:پس لطف کنید

حرکت کنید

اینجا جای پارک کردن نیست

من:بله

و ماشینو روشن کردم و راه افتادم

و همون جور گوشیم و ب سیستم ماشین وصل کردم

سارینا:سلام

خوبید

بیخشید ب خدا

دیشب نشد پیام خونه

حالم بد شده بود ب خدا

صداش میلرزید

و میدونستم هر لحظه ممکنه اشکاش بریزه

من:تا ۳۰ دقیقه دیگ جلو در خونمی

و عکس میگیری میفرسی

گمشو حالا

از الان شروع میشه

سارینا:چشم

و من بدون درنگی گوشیهو قطع کردم

#پارت_پنجاه_و_نه

راهم نزدیک بود

ولی قبل از اینکه برم ب سوپری رفتم و

درخواست

چیپس و پفک و الوچه

و سطل بزرگی پاستیل کردم

و چندتا تخم مرغ

و سمت خونه راهی شدم

فک کنم از زمانش ۱۵ دقیقه باقی مونده بود

داخل خونه شدمو در و بستم

و خوراکیا رو رو میز چیدم

و به فکر تنبیه اش شدم

نمیخاستم ب هیچ وج اولین تنبیه اش سخت باشه

ولی میخوام جرئت دوباره کاریو هم نداشته باشه

فک میکنم اولین تنبیه اش اسپنک باشه خوبه

نمیخاستم ب همین زودی قلاده ای داشته باشه

کمی فکر کردم اسپنک کافیه؟

ولی به این نتیجه رسیدم

اول وارد کردن استرس بهتره

به ساعت نگاهی انداختم دودقیقه وقت داشت

صدای زنگ اوند در و باز کردم

سر دودقیقه جلوی در بود

اروم باز کردم

سرش پایین بود

نگاهی به لباساش کردم

ی مانتو بلند ک تا رون پاش دکمه داشت و باز بود

شلوار کوتاه قد نود

موهاش کج

و شالش همه ی موهاشو ب جز جلو گرفته بود و هیچ ارایشی نداشت

خیلی بهتر شده

بود ولی بی عقلیاشو نمیتونستم

نادید بگیرم

ضربه ی ارومی ب پیشونیش زدم ک سرشو بلند کرد

اشاره کردم داخل شه

من:مانتو و شالت و دربیار

شوکه شد

نگاهی بهش انداختم

و گفتم:وقت اضافی برای ی احمق ندارم

د بکن اونارو

اروم شالشو از روموهاش دراورد

احساس کردم بغض داره

ولی به هیچ عنوان نمیخواستم

دلم رحم بیاد

مانتو با حق حق دراورد و تا کرد گذاشت کنار دیوار ب همراه شالش

نگاهش نمیکردم

ب سمتش قدم برداشتم

ک باعث شد طاقت نیاره

و دوزانو روی پاهاش بیفته

نمیخواستم اینجوری باشه ب سمتش رفتم

نگاهش کردم

تعجب ت جشمام موج میزد

چرا تیشرتش هن درآورده

یا شاید

لباسی زیر مانتوش نبود

پس بگو چرا گریه میکنه

اروم

بغلش کردم

و سرشو ب شونه ام تویه دادم

و روی موها و کمرشو ناز کردم

تا اروم شه

کم کم حق هقش قطع شد

اروم بلندش کردم و

به سمت اتاقم راه افتادم

نمیخاستم برای اولین بار اتاق بازیو ببینه

راه افتاده و دنبالم وارد اتاق شد

#پارت_شصت

زیادی ظریفه واسه این بازی این دختر بازی ک

از فکر دراومدم

و روی تخت نشستم

و سارینارو هم جلوی پام روی زانو نشوندم

جوری ک پاهاش روهم بیفته و

حتما درد میگیره

دستمو لای موهای بلند و موج دارش فرو

کردم و یدفعه کشیدم

ولی ول کردم

سرش ب عقب رفت

ولی سریع به حالت اولش برگشت

اروم گفت: میتونم سرمو بزارم رو پاتون؟

عصبی بود

ولی اون اولین بارشه

اراشتم حفظ کردم و گفتم: بزار

اروم تو همون حالت سرشو گذاشت روی رون پام

با موهاش بازی بازی کردم

و گفتم: تنبیه اتو میدونی ک؟

سارینا: بله میدونم

من: خوب بگو میشنوم

اروم شروع ب گفتن کرد:

بی اجازه رفتم بیرون

از لباسم عکس نگرفتم

ساعت معینی ک گفتید نبودم

و تا ظهر هم نبود

میتونم توضیح بدم؟

نگاه کوتاهی بهش کردم

و گفتم:اره

میشنوم

اروم شروع ب تعریف کرد

و من با شنیدن حرفاش

بیشتر بیشتر ت خودم فرو میرفتم

میترسیدم

اره من میترسیدم

بعد از اتمام حرفاش

خوابوندمش روی پام

بعد هر حرف میشماری

و میگی چی؟

سارینا:ببخشید غلط کردم دیگ تکرار نمیشه

من:خوبه ۳۰ضربه میخوری

شروع کردم

میشمرد میگفت تا ضربه ۱۵اروم ۲۰ متوسط

و بعدا کمی محکم زدم تا کبود شه

دیگ حق حق امون نفس کشیدن نمیداد بهش

بلندش کردم

و سرشو بوسیدم و بردمش دستشوویی

صورتشو شستم

و رفتم

شیر براش اوردم

ولی ت لیوان

بهش دادم کمی خورد و دیگ نخواست

روی تخت گذاشتمش و بغلش کردم تا بخوابه

انقدر نوازشش کردم

و موهاشو دست کشیدم تا

خوایش کم کم سنگین شد

#پارت_شصت_و_یک

از زبان #سوم_شخص

ارام قدم برداشتم فاصله

بین پنجره تا میز را

ارامش روز هایم برداشتم

فندکی روشنش کردم

کشیدم

فکر کردم

ب روزهایم

ب روزهایی ک پر شده از فکر

من زود دلبستم

ب اون دختر

اخر عشق در یک نگاه؟

منی ک پر از دختر رنگا رنگ است دورم

اری او چیزی کم ندارد

ولی دلبستگی من؟

برایش خطر است

منی ک باید مراقبش باشم

تا نکنید چیزیش شود

ولی قلب لعنتی مرا

در بد مخمصه ای گیر انداخته

فکر کردم فکر

سیگار ب پایان رسید

سیگار دیگری روشن کردم

خودم را ب میز تکیه دادم

ولی چشم از نمای شهر برنداشتم

مگر من چیز زیادی میخواهم؟

کسی از اعماق وجود نعره زد

مگر تو سال های سال نیست

ک بستی در قلبت را

جواب بده

مگر ت ان پسرک مغرور نیستی

ک حسرت میزاشتی بر نگاهها

چشم بر فرو بستی

چون مثل همه نیسی

و حسی داری ک...

ولی الان چی؟

چشم هایم را روی هم فشردم

من با این حس چ میکردم

مگر میشد نادیده اش گرفت

این حس را

برای منی ک رو زندگی ام شرط بستم برایش

من ساختم جدا شدم

ملهق شناختم

سخت بود خیلی

ولی من باید بتوانم

فقط مراقبش باشم

همانند باد

سایه

فقط از دور

خیلی دور...

#پارت_شصت_و_دو

از زبان #سارینا

اروم بیدار شدم و چشمامو باز کردم

و نگاهی ب دور و برم کردم

ولی بابایی و پیدا نکردم

اروم بلند شدم

باسنم تیر کشید ولی این درد این تیر کشیدنا شیرین بود

دردش و نادیده گرفتم

و رفتم جلوی

دراور

و اروم شلوار و لباس زیرمو

در اوردم

پشتم کردم و نگاهی ب باسنم انداختم

روی پوستم خط های قرنز و کبودی های کمرنگی دیده میشد

و باعث میشد گونه ها

رنگ بگیره

همون جوری دست کشیدم

ب کبود هاییم

ولی با باز شدن یهویی در هول شدم

و باعث شد

با باسن

ب زمین بیفتم ک باباییم

سریع در و بست و بیرون رفت

اروم بلند شدم و لباسمو درست کردم

و همونجا

ت خودم جمع شدم و پتو روی تختو برداشتم رو خودم انداختمو

مث ی گربه همونجا ت خودم جمع شدم

و چشمام بستم

و خودمو زیر پتو پنهون کردم

ولی با یاد اوریه گوشیم

بلند شدم و اونو برداشتم

چون یادم اوند مگ ما با

ملینااینا قرار نبود بریم بیرون

همونجوری گوشیمو برداشتم

ک ت دستم زنگ خورد

سورن بود جواب دادم

من:سلامم عشقم

سورن:سلام توله ی داداش

کجایی خانوم

تحويل نمیگیرید

من:مگ سفارشت دادم ک الان تحويلت بگیرم

با بچه ها بیرونم

ب ت چ

سورن:هی خدا

بقیه اجی دارن ماهم اجی داریم

هییی من مظلوم

من:ت ک میدوینی

عاشقتم

دوست دارم

جونمو برات میدم

سورن:زبون نریز ابجی کوچیکه

من چاکر شماام

شما همه جور واسه ما عزیزی

به لحن لاتیش خندیدم

با باز شدن یهویی در

همون جور مات رفته گفتم: من بعدا باهات تماس میگیرم

فعلا

و گوشیه قطع کردم

نگاهم همونجور روی

بابایی بود

#پارت_شصت_و_سه

از زبان #ارسلان

نگاهی بهش انداختم

ن میخوامم نمیتونستم فکر بد کنم

دوستش بود شاید دیگ بی خیال میدونستم اهل خیانت نیست

این دختر زیادی پاکه

همون جوړی با همین افکار نزدیکش شد ک باعث شد خودشو بکشه عقب

من ک کاریش نداشتم!داشتم؟

بازهم نزدیک شدم ک

اندفعه با صدای لرزون گفت:

ب خدا بابایی داداشم بود

ب خدا

اصن اصن بیا بهش زنگ بزنم

ببینید

ب خدا داداشیم بود

میخواستم بزنم زیر خنده این بچه با خودش چی فکر کرده بود اخه

رفتم جلو جسم

لرزونشو بغل کردم و گفتم:هیس هیس

اروم باش نلرز

و باهاش کمی حرف زدم

تا اروم شد

بعد از اینکه اروم شد گفتم: دوست داری بریم بیرون بگردیم

یا

دوست داری تو خونه خوراکیه خوشمزه بخوریمو فیلم ببینیم؟

سارینا: اوووووووووومممم

هردوش هردوش

تک خنده ای کردم و گفتم: ن یکیش

سارینا: خو بیرون ک هس

ولی شما ک بهترید

خونه خونه

بمونیم

اوووووووومممممم

من: پس من ی جایزه ب دختریم میدم

میخواستم الان از پتت استفاده کنم

ولی الان فقط میخام

مثل دوست دخترم

باشیو باهم بریم فیلم ببینیم

بردمش ت سالن و فیلم و پلی کردم

دوساعتی مشغول فیلم دیدن

بودیم

و فیلم هم آخرش غمگین بود

و خورد ت حال جفتمون

دخترکم چقدر گریه کرد با هر صحنه اش

ولی در کل قشنگ بود

با صدای سارینا ب خودم اومدم:بابایی جونم

من:جونم

سارینا:بریم بیرون؟

من:اره کار مهمی دارم

دوست دارم تو هم باشی

حاضرشو بریم

#پارت_شصت_و_چهار

اروم لباسامو تن کردم

و پشت سرش راه افتادم

شوار ماشین شدیم ک

اهنگ ملایم بی کلامی پلی

کردن

من:کجا میریم؟

بابایی:خودت میفهمی

من:خوبگو

بابایی: ساکت شو دخترم

من: ایش

دیگ تا پایان مقصد چیزی نگفتم

تا اینکه ب ی مرکز خرید رسیدیم

بابایی: پیاده شو

من: نوچ

بابایی: پیاده شو توله

من: نوچ ☹️

بابایی: خب چرا پیاده نمیشی عزیزم؟

من: نمیخام

بابایی: پیادت میکنما

من: نمیتونیدا

بابایی: صبر کن توله

من: باچه □

و زبونمو دراورددم

بابایی اومد در سمت منو باز کرد

خودمو سفت کردم

بابایی اروم

تو گوشم گفت: پیاده نمیشی توله کوچولو

و فوتی رو گوش و گردنم کردن

دوجای حساس بدنم

ک باعث شد اروم مطیع پیاده شم

دستی رو گوشم کشیدن

و بوسه ی ریزی رو لاله ی گوشم زدن

و شالمو مرتب کردن

و گردنم هم پوشاندن

#پارت_شصت_و_پنج

از زبان ارسلان

لبخندی به خجالتش،نجابتش زدم راه افتادیم به سمت داخل پاساژ عهد کردم حداقل چند نوع مانتو

درست و حسابی براش بخرم تا انقدر حرص نخورم.

نگاهی ب در و برم کردم ولی سارینا رو ندیدم

کجا رفته این دختره

پوووفی از سر کلافگی کشیدم و به مغازه ها نگاهی انداختم.

تا جلوی ویتترین ی مغازه پیداش کردم ☺

واقعا راست میگن ک این خانوم هارو همیشه ول کرد داخل پاساژ. به سمتش حرکت کردم

دیدم محو یک بلوز شلوار به رنگ نیلی و گشاد ک روش مثل برگ هست

اروم سرمو نزدیک گوشش بردم و زمزمه کردم:دوشش داری؟

ی دفعه بهش شوک وارد شد و برگشت و نگاهم کرد با چشماهایی ک از ترس گشاد شده بودن

و دو دو میزدن

ثابت و سرد نگاهش کردم و گفتم: هوم؛ دوشش داری؟ میخایش؟

اروم لب زد: دوشش دارم

من: خوبه چون قرار نیست بهش برسی

سارینا: چرا؟ من دوشش دارم

من: هوم خوبه

یک دختر باید به حرف باباش گوش بده دیگ ولی ت گوش ندادی 😊

حالا هم راه بیفت سریع

با اکراه، اخم و بغض راه افتاد دستشو بین دستانم گرفتم و فشار مختصری وارد کردم

#پارت_شصت_و_شش

همون جور ک دست سارینارو گرفته بود

زیر لب غر میزدم

ی مانتو بلند پیدا نمیشه

همه مانتو جلو باز

اه اه

سارینا هم ریز ریز میخندید

نگاهمو به ویتترین یک مغازه دادم

یه مانتو بلند

سبزرنگ بود

میشه گفت زیتونی

از بالا تنه تا کمر تنگ

بعدش گشاد میشه

و روی قفسه سنش دکمه بود

استیناش هم بلند و بسته بود

و یک کمر بند از جنس خود پارچه داشت

در کل شیک و ساده بود

داخل مغازه شدیم دختر پسری فروشنده بودن

پسره جلو اومد

و پرسید:سلام، میتونم کمکی کنم بهتون؟

من:بله اون مانتورو میخواستم.

و با دست مانتو سبز پشت ویترینو نشون دادم

دختره ک اونجا بود جلو اومد

و سایز خواست

سایزشو ازش پرسیدم

سارینا: ۳۶

اخی چ کوچولوعه بچه

مانتو داد به دست سارینا

و سارینا رفت ت اتاق پرو تا بیوشه

منم گشتی زدم ت بینم مانتو دیگه ای پیدا میکنم

ی مانتو دیگ هم پیدا کردم

به رنگ جیگری

و به جای دکمه قزن داشت

روی سینه اش مروارید کاری شده بود

و تا زانوش میرسید

از همون خانوم خاستم ک

این مانتو رو هم بهم بده

و به سمت اتاق پرو رفتم

در زدم

و گفتم: ساری اینم بگیر تا ببینم

چجوری شدی؟

سارینا: ببخشید ولی این پشتش زیپ داره میشه ببندید

صداش میلرزید خجالت میکشید

اروم داخل اتاق پرو شدم

و اروم دکمشو بستم

و روی گردنشو بوسه ی ارومی

کاشتم

و نفسم روی گردنش فوت کردم

#پارت_شصت_و_هفت

از پشت بغلش کردم و در گوشش زمزمه کردم:

چ خوشگل شدی دختر

از این ب بعد همه ی لباسات باید این جوری باشه

مفهومه؟

سارینا با صدایی لرزون و هیجان زده گفت: چشم بوبو

من:خوبه

همین لباس و بر میداریم این هم تنت کن

تا برسیم کیف و کفش و شلوارم بخریم

مانتو رو تنش کرد خوب بود

قشنگ شده بود

همونو برداشتیم

و ی ساپورت کلفت مشکی به همراه کیف و کفش مشکی و شال سبز برای مانتو سبزش خریدیم

ک بماند چ قدر منو حرص داد

چون اجازه نمیدادم ساپورت بخره

ولی خب واقعا مانتوش تا مچ پاشه تقریبا

برای مانتو زرشکی اش هم یه شلوار مشکی گشاد به همراه کیف و کفش زرشکی و شال مشکی زرشکی

خریدم ک واقعا قشنگ بود

من:خب از خریدات راضی بودی

دوست داری کجا بریم

چی میخای دیگه؟

سارینا:وااایی لباسا عالیه

خیلی دوستشون دارم

و بریم بستنی بخوریم

بستنی بستنی بستنی

خندیدمو سرتکون دادم و دستشو گرفتم و خریدارو ت ماشین گذاشتیم و سوار شدیم

پیش به سوی بستنی

بعد بستنی سارینا

خسته شده بود و چشم هاش خمار و قرمز بود

بوسه ای رو میشونیش زدمو گفتم:بخواب عزیزم تا برسیم خونه

اروم گفتم:چشم

و چشم هاش و بست

لبخندی رو لبم اومد

ولی با فکر به کارم لبخند رو لبم ماسید و اخم جایگزین چهره ام شد

و تمام حرصم و تبدیل به سرعت ماشین کردم

ولی میترسیدم سارینا بیدار شه و بترسه و برای همین سرعتم رو کم کردم

#پارت_شصت_و_هشت

اروم تر شروع ب رانندگی کردم

و سارینا مٲ بچه دستشو گذاشته بود روی گونش و خوابیده بود

دلم براش ضعف رفت

من میترسیدم از ایندش ولی چرا؟

هووووفی کشیدمو

تفریبا ب خونه نزدیک بودیم

ماشینو پارک کردم

و سارینا رو صدا زدم

من: سارینا، عزیزم بیدار شو

بریم خونه بخواب افرین دخترم

سارینا نقی زد و گفت: نننن نیام

پوفی کشیدم و خرید هارو بی خیال شدم

و بغلش کردم

سرشو ب سینم چسبوند

دوباره خوابید

بردمش بالا و رو تخت گذاشتمش

و مانتو و شالشو دراوردم

و پتورو روش کشیدن

و رفتم

خرید هانونم اوردم

و لباسامو با ی شلوارک عوض کردم

و رو تخت درز کشیدم

ک سارینا ت بغلم خزید و سرشو رو سینم گذاشت

دوباره پتورو روش کشیدن

و کم کم چشم های خودمم گرم شد

با خارش بینین و خنده های ریزی بیدار شدن

دیدم سارینا هی با ی کاغذ کوچیک رو بینیم میزنه و میخنده

وقتی چشم های بازمو دیدم

سریع دستشو پشتش قایم کرد

من:چی بود اون؟هوم

سارینا:هیشی نبود بوبو

(هیچی نبود بابا)

من:ااا پس چیزی نبود

و دست دراز کردم ک بگیرمش

ک انگار فهمید

و با ی جیغ بلند فرار کرد

بلند شدم و دست و صورتم و شستم

و خواستم اذیتش کنم

من:هوف چ بوبویی میاد

فک کنم یکی پی می کرده

سارینا:نخیرم

و با دست ت دهشش کبوند و گفت:هین

خندیدن و فهمیدم کجاست

از ت اشمزخونه

زیر میز ناهار خوری بیرون اوردمش

ک سریع چشاشو مظلوم کرد

و به صورتم نزدیک شد

و یک گاز ن چندان اروم از صورتم گرفت

و فرار کرد

من: سارینا دستم بهت برسه میکشمت واسا بینم

و دور تا دور خونه دنبالش کردم

و اونم با خنده امیخته ب جیغ فرار میکرد

اروم تر شروع ب رانندگی کردم

و سارینا مٲ بچه دستشو گذاشته بود روی گوشش و خوابیده بود

دلم براش ضعف رفت

من میترسیدم از ایندش ولی چرا؟

هووووفی کشیدمو

تقریبا ب خونه نزدیک بودیم

ماشینو مارک کردم

و سارینا رو صدا زدم

من: سارینا، عزیزم بیدار شو

بریم خونه بخواب افرین دخترم

سارینا نقی زد و گفت: نننن نمیام

پوفی کشیدم و خرید هارو بی خیال شدم

و بغلش کردم

سرشو ب سینم چسبوند

دوباره خوابید

بردمش بالا و رو تخت گذاشتمش

و مانتو و شالشو دراوردم

و پتورو روش کشیدن

و رفتم

خرید هانونم اوردم

و لباسامو با ی شلوارک عوض کردم

و روتخت دراز کشیدم

ک سارینا ت بغلم خزید و سرشو رو سینم گذاشت

دوباره پتورو روش کشیدم

و کم کم چشم های خودمم گرم شد

با خارش بینیم و خنده های ریزی بیدار شدم

دیدم سارینا هی با ی کاغذ کوچیک رو بینیم میزنه و میخنده

وقتی چشم های بازمو دید

سریع دستشو پشتش قایم کرد

من:چی بود اون؟هوم

سارینا:هیشی نبود بوبو

(هیچی نبود بابا)

من:ااا پس چیزی نبود

و دست دراز کردم ک بگیرمش

ک انگار فهمید

و با ی جیغ بلند فرار کرد

بلند شدم و دست و صورتم و شستم

و خواستم اذیتش کنم

من:هوف چ بوبویی میاد

فک کنم یکی پی می کرده

سارینا:نخیرم

و با دست ت دهنش کبوند و گفت:هین

خندیدن و فهمیدم کجاست

از ت اشمزخونه

زیر میز ناهار خوری بیرون اوردمش

ک سریع چشاشو مظلوم کرد

و به صورتم نزدیک شد

و یک گاز ن چندان اروم از صورتم گرفت

و فرار کرد

من: سارینا دستم بهت برسه میکشمت واسا بینم

و دور تا دور خونه دنبالش کردم

و اونم با خنده امیخته ب جیغ فرار میکرد

#پارت_شصت_و_نه

وای ک این بچه انرژی داشت

از نفس افتادم

رو مبل نشستم و خم شدم و دستم ستون

پیشونیم قرار دادم

و چندتا نفس عمیق کشیدم

ی دفعه ی جسم خودشو انداخت رو کمرم

و دستشو محکم گرفت تا نیفته

و سرشو تکیه داد به کمرم

و گفت: بوبویی خوفی؟

من:ارع عزیزم خوبم

و الان ک ی دختر کوچولو رو تنبیه کنم بهتر میشم

سارینا جییغ کشی و خواست فرار کنه

ولی رو هوا گرفتمش و گفتم:کجا کجا

بیا اینجا بینم

و خواستم شلوارشو بکشم

پایین ک یادم اومد نباید این کار و کنم

از رو شلوارش

اسپنکش کردم و با خنده جیغ های سارینا

منم میخندیدن

وقتی ده تا شد بلدش کردم و نشوندمش

بوسیدمش ک خندید و سرشو کج کرد

بردمش داخل دستشوویی و صورتشو شستم

و موهاشو برس کشیدم

و بافتم

و بستم و رفتیم ت اشپزخونه

و سوسیو برواشتم و دادم تا سارینا

خورد کنه

منم سیب زمینی ها رو خورد کردم

و سارینا کاهو هارو خورد کرد

منم سیب زمینیا و سوسی هارو سرخ کردم

و خیارشور گوجه هارو خورد کردم

غذا آماده شد

و رفتم دستشویی

اوندم بیرون و رفتم

ت اشپزخونه ک

بهت زده ب صحنه نگاه کردم

سارینا با خلاقیت تمام

میز و جیده بود

و دو تا شمع کوچولو هم روشن کرده

بود

رفتم سمتش و گفتم:قربونت برم

چ خوشگله

چ خوش سلیقه ای تو

نشستیم و شروع به خوردن کردیم

و سارینا با شیطنت های گاه و بیگاهش میخندونم

بعد غذا سارینا صورتش پر بود از روغن و سس

و بازهم میخندید

کوچولوی دوست داشتنی

ظرف هارو جمع کردم و

#پارت_هفتاد

گذاشتم داخل ماشین ظرفشویی

و واقعا حوصله کار دیگ نداشتم

میخاسم برم سری ب کار های شرکت بزنم

برای همین

ی خودکاری برگه

و تبلتم و دادم ب سارینا و گفتم:اول ی نقاشی خوشمیل برای بابایی میکشی و بعد

با تبلت بازی میکنی

اوکی؟

سر و صدا نشنوما!

وگرنه تنبیه میشی

سارینا:چشوم

راه افتادم ت اتاق کارم

و گوشیم و چک کردم

و دیدم برنامه جدید و

سست شدن بار دیگ

دربرابر اون حجم از مظلومی

اعصابم خورد شد با اعصابیت گوشه و پرت کردم

و شروع ب کار کردم

از زبان #سارینا

مشغول کشیدن نقاشی بودم

و روشکم دراز کشیده بودم

و پاهامو تکون تکون میدادم

و متفکر لبامو غنچه کردم و فک کردم

اوووووم خو این خوفه دیه

کاغذ و اروم گذاشتم کنار و شروع کردم

بازی با تبلت

از بازی خسته شدم

و رفتم اهنک داندود کردم

تا حین بازی گوش کنم

حوصلم سر نره

اولین اهنک و پلی کردم

ی اهنک از باران به نام لعنت

غم گرفته دوباره صدامو نم زده باز هوای چشامو نیستی و تکیه دادم به دیوار دوباره

بعد تو پا میزارم تو رویا با خیال تو هر شب همینجا اشک چشمام تمومی نداره

صدای خش خش برگ و پاییز و بارون باز خیال تو و قلب داغون نیستی و خیره میشم به عکس دوتامون

کاش میشد دستاتو قرض میکردم باز کنارم تو رو فرض میکردم تا خود صبح قدم میزدیم تو خیابون

لعنت به حسی که نداشته هیچکسی به جات بیاد یکی که تا همیشه پشتته تو سختی ها همون که پا گذاشتی
رو دلش که از غمت پره

لعنت به کل خاطراتمون که با تو داشتم و به من که زندگیمو پای تو گذاشتم و همون که روز و شب به اسم
تو قسم میخورم

حق من نیست چشاتو نبینم باز نتونم کنارت بشینم از تو تنها همین غصه ها مونده پیشم

خاطرات یه کوهه رو دوشم باز میپیچه صدات توی گوشم دارم اینجا بدون تو دیوونه میشم

باز بیا و همه باورم شو باز رفیق چشای ترم شو باز بیا عاشقم شو دوباره

بی تو میمیره اینجا به زودی اون که کل دنیاش تو بودی خیلی خستست به این دوری عادت نداره

لعنت به حسی که نداشته هیچکسی به جات بیاد یکی که تا همیشه پشتته تو سختی ها همون که پا گذاشتی
رو دلش که از غمت پره

لعنت به کل خاطراتمون که با تو داشتم و به من که زندگیمو پای تو گذاشتم و همون که روز و شب به اسم
تو قسم میخوره

وای ک اهنگا و صدای این دختر محشره

#پارت_هفتاد_یک

از زبان #اریا

همون روز ملینارو خونه بردم و

تا الان خبری نیست ازش

عصبی بودم زیاد اخه چرا؟

کجاءه امیدوارم وقتی بیاد قانعم کنع

باصدای گوشیم ب خودم اومدم

اسم عشق کوچکم رو صفحه خاموش روشن میشد

نفس عمیق کشیدم و جواب دادم

سلام

کجایی ملینا؟

هاااان

کجااایی

بگو میشنوم

بغضش شکست و با حق حق گفت:

بابایی بابایی

گوشیم گوشیم

از بالکن افتاد پایین خورد شد

ب خدا تقصیره من نبود

دفوام نکن

تنبيه نکن

بابایی

وای از دست مغز فندقی این دختر

مردم و زنده شدم با این گریش

من: ساااارينا اروم باش

نفس بکش دخترم

دعوا نمیکنم

تنبيه نميکنم

اروم باش

قربونش برم

ہیس ہیس

الان گۆشی چیه دستت جونم

ملینا ارومتر شده بود و با حق حق ظریفی میکرد گفت: گوشی قبله مامانم دستم

من: اهان خوبه

تلگرام میتونی بنصبی دیگه؟

من: اراع بابایی می‌شه

بابایی: قربونت بشم عروسک

پس بنصب ک دل بابایی لک زده برات

دیگ چشم های خوشگلتو اشکی نبینما

توله کوچولوی من

ملینا:بابایی ترسیدم ک

ترسناک شبی

ترسیدم

دوست دارم

دوست دارم ی عالمه

قد گل های باغچه 😊

خندیدم و گفتم:توله کوچولو رو نگاه کن

زیبونت باز شده ها

ملینا:وایی ببشید

من:فداتشم

نگو

من عاشق همین شیطنتاتم 😊

میوسمت فعلا بیا تلگرام

ملینا:منم میوسمتون

بوس بوس

اومدم چشم

#پارت_هفتاد_دو

از زبان #ملینا

تلگرامم و نصب کردم و رفتم

اول می وی بابایی

ک کلی پی ام داشتم

بعضیا نگرانی

بعضیا تهدید

سلام کردم

ک انلاین سین زدن و نوشتن:سلام عزیزم

من:خوبی بوبو

بابا: اراع عزيزم خوبم خوبي

ديگ گريه نكردي ك؟

من: بابايي جونم

بابايي: افرين توله كوچولو

من: بوبويي جونم

مهموني دعوتيما

بابايي: بله بله!

مهموني كي؟

خانوادگي ديگه

من: بله ك

ي لباس كاملا پوشيده ميپوشم

ارايش ملايم

و موهامم ك شال

بابایی:شالم نباشه مشکلی نیست

ولی همش باید جمع باشه

روشنه؟

من:ارهه بابایی جونم

بابایی:لباسم ک با خودم میخریم

من:اوووممم همیشه با ساری برم

یکم طول کشید تایپشون

و گفتن:مشکلی نیست

ولی سر ساعت مشخص باید خونه باشی

بیشتر ن

من ویس دادم:اخ جون

عاشقتونم

وووووییییی

چشم چشم

بابایی خوشگلم

بابایی تایپ کرد: وروجک زبون نریز

میدونی ک عمل نکنی تنبیه داری دیگه

من: بله چشم

بابایی: خوبه ای گفت و با گفتن کار دارم

مواظب خودت باش عزیزدلم

من و از خودت بی خبر نزار

رفت

منم ت تلگرام گشتم

ت دوگروهی ک زیر نظر بابایی بود نگاه کردم

و به کانال هام و یکی از اهنگاش و دانلود کرد

اهنگ سارن به نام کی ارزو کرد

کی ارزو کرد امشب دلم بگیریه

به آرزوش رسید داره گریم میگیریه

بود و نبودم فرق کرده برات

به همه سپردی بگید سمت من نیاد

کی ارزو کرد امشب اشک من دراد

که میباره دوباره چشم من برات

آخه این دیوونه هرشب و تنهاس

نامردیه بگی ندادم تقاص

کی ارزو کرد امشب دلم بگیریه

برید بهش بگید داره گریم میگیریه

بودنم مگه مهمه برات

به همه سپردی بگید سمت نیاد

کی ارزو کرد امشب اشک من دراد

که میشکنه بغض من هر شب برات

آخه این دیوونه هرشب و تنهاس

نامردیه بگی ندادم تقاص

یه روزی میرسه میفهمی دیر شده

به خودت میای وقتی ازت سیر شده

یه روزی میاد که دیگه رفته

آره واقعا رفت کجاش دیگه حرفه

دلم میریزه وقتی به این فکر میکنم

حالت خوب نیست

حال بدیات واسه من

غم برات خوب نیست

کی آرزو کرد امشب دلم بگیره

برید بهش بگید داره گریش میگیره

بود و نبودم فرق کرده برات

به همه سپردی بگید سمت من نیاد

کی آرزو کرد امشب اشک من دراد

که میباره دوباره چشم من برات

آخه این دیوونه هرشب و تنهاست

نامردیه بگی ندادم تقاص

یه روزی میرسه میفهمی دیر شده

به خودت میای وقتی ازت سیر شده

یه روزی میاد که دیگه رفته

آره واقعا رفت کجاش دیگه حرفه

دلم میریزه وقتی به این فکر میکنم

حالت خوب نیست

حال بدیات واسه من

غم برات خوب نیس

کی آرزو کرد امشب دلم بگیره

به آرزوش رسید داره گریم ..

وای ک چ قشنگ بود

چند قطره اشکم و پاک کردم و نت و خانوش کردم

#پارت_هفتاد_سه

از زبان #اریا

بعد از اینکه خیالم از بابت اون وروجک راحت شد

رفتم ک تدارکت تولدش و ببینم

یک هفته دیگ تولدشه

و من میخام ی تولد دوتایی بگیریم

میدونستم حتما خانوادش اقدام ب تولد بزرگ میکنن براش

ولی دلم میخواست خودمو خودش باشیم فقط

این ها همه باید اجرا میشد

رفتم ب سمت شیرینی فروش و تا کیک سفارش بعدم

و بعد ب یکی از خدمتکار های امینم زنگ زدم و گفتم ک خونه رو ب بهترین شکل برای اون روز آماده کنن

و هرچی لازم داشتن هم ب خودم بگن

و تم هم از ثورتنی و سفید استفاده کنه

و به سخت ترین مرحله یعنی انتخاب کادو میرسیم

میخاستم ی ست طلا سفید ظریف بخرم براش

ولی چ مدلیش و نمیدونستم...

دلم میخواست اون مدلی ک خودم ت فکره رو

بگم

برلی همین پیش طلا فروشی اشنا رفتم

و ازش این مدل گردنبند و خواستم ک بسازه

با کلی خودشیرینی

درخواستم و پذیرفت

و گفت تا یک هفته دیگ آماده میشه

سوار ماشین شدم و راه افتادم

ک چشمم به ی عروسک فروشی افتاد از

ماشین پیاده

شدم و به سمت مغازه رفتم

ی عروسک بزرگ صورتی ملایم نظرمو جلب کرد

همونو از فروشنده خواستم

و گفتم ک برای بفرسته

و پولشو حساب کردم

و گفتم تاشب میفرسته

خب خوبه این هم از این

و میمونه لباس برای خودم!

و ورجکم

رفتم سمت پاساژ

و اول رفتم تا برای وروجک خانوم لباس انتخاب کنم

میخاستم ی لباس صورتی با کفش های سفید براش بگیرم

ولی وقتی وارد شدم

با لباس سفید عروسکی تن مانکن بود نظرم عوض شد

ی لباس سفید ک

کلش و گل های ریز تشکیل داده بود

و روی گرش تور بود

و دامن پف دارش

همونو ساینز ملینا درخواست کردم و بعد حساب کردن

رفتم تا کفش بخرم

پشت ویتترین ی کفش پاشنه پنج سانتی

صورتی ک روش ی پایون میخورد

و بند داشت نظرمو جلب کرد

و بازهم رفتم و همونو خریدم

و رفتم تا برای خودم هم لباس بخرم

#پارت_هفتاد_و_چهار

#از زبان #ملینا

هووووف بازم مهمونی دعوت بودیم

ی مهمونی خانوادگی برای تموم شدن

سربازی پسر خالم

میگه میخام برم مرد شم

اخه جوجه ت بدتر بچه میشی ک

اه

حالا اگه بابا بود میزد ت دهنم تا حرف بد نزنم

وای حالا لباس چی بخرم

همین جووری ک به همه

از اختراع کننده تلفن تا

جد اباد بقیه رو فوش میدادم

به ساری زنگیدم

اه جواب نمیده

بازم زنگیدم

پووووف ج نمیده ک

زنگ زدم به بابایی

ولی سریع قطع کردم یادم اومد سر جلسه

باز به سارینا زنگیدم ک

بعد از چند دقیقه جواب داد

سارینا:جانم

من:کجایی اه؟

سارینا:خونه پارتنرم

و خندید

خل و چلی نثارش کردم و گفتم:میای بریم خرید

پسرخاله عزیز و گرامیم داره تشریف فرما میشه

سارینا خندید و گفت: بزار بگم

ببینم چی میگن قطع نکن

من: خا گمشو

جوابی نداد

بعد از چند دقیقه صدا در زدن اوند

و بعد صدا مردونه ارسال

جانم کوچولو؟

سارینا: سلام

خوبین...؟

☹ □

ارسال: با کی صحبت میکنی وروجک؟

سارینا:بابایی ملینا میگه میای بریم خرید؟

چی بگم؟!

ارسلان چند دقیقه طول کشید تا بگه

و من داشتم اینور از استرس میمردم ک اجازه بده

ک گفت:برو ولی زنگ ک زدم باید خونتون باشی

اوکی کوچولو؟

سارینا با خوش حالی ب من گفت میام و قطع کرد

پوکر به گوشی نگاه کردم و بلند شدم حاضر شدم

#پارت_هفتاد_و_پنج

ی مانتو سبز برداشتم تا کمی پایین زانو

ک روی قفسه سینه

تا روشکم طرح سستی داشت

و همچنین روی مچ دستش

و سه تا دکمه ادامه داشت

ی ساپورت کلفت قهوه ای هم برداشتم

با ی شال زرشکی سه متری

و کیف و کفش قهوه ای

روی تخت گذاشتم

و شروع به ارایش کردم

ورم ضد افتاب

ریمل

روژگونه

روژلب قهوه ای ن خیلی تیره ن هیلی روشن

لباسامو تنم کردم

و از آینه از خودن عکس گرفتم و برای بابایی فرستادم

و با برداشتن

سوییچ ماشین مامان

و نامه ای به دریخچال زدم

ک من با سارینا میرم خرید

و بیرون رفتم و به سارینا زنگیدم

من: ادرس خونه ارسال و بده

سارینا: اوکی

و قطع کردن و سوار ماشین شدم و کمر بندمو بستم

صدا اس ام اس گوشیم اومد

و با خواندن ادرس به همون جا روندم

بعد نیم ساعت با ترافیک

درحالی ک فوش میدادم

رسیدم

و تک زنگی به سارینا زدم ک بیاد پایین

و خودمم تلگرامم و چک کردم

ک دیدم بابایی پی ام داده

(افرین گلک بابا خیلی خوشگلی

موهاتم بده تو

بلندم نخند

خریداتم عکس بفرس

فعلا عزیزکم)

با ذوق مرگی تمام ویس دادم

چشم بابایی جونم

نظر لطفتنونه

به خوشگلی شما نیستم ک

دوستون دارم

فعلا

بوس بوس بوس

همون جور مشغول بودم ک سارینا اوند و نشست

و ارسالن هم جلو در بود

به رسم ادب باید پیاده میشدم

کمر بندمو باز کردم

پیاده شدم و سلام دادم

ک جواب داد

و خدا حافظی کردم

و گفت ک مراقب خودمون باشیم

با گفتن حتما سوار ماشین شدیم

و کمر بندامونو بستیم

و

راه افتادیم

#پارت_هفتاد_و_شش

سارینا ت خودش بود نمیدونم چرا

شاید با ارسال دعواش شده بود

برای اینکه جو عوض شه یکی از اهنگی های قدیمی گذاشتم

و شروع کردم ادا و اصول درآوردن

و با اهنگ لبخونی می کردم

و از ماشینا سبقت

میگرفتم

ای قشنگ تر از پریا تنها تو کوچه نریا
بچه های محل دزدند عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

ای قشنگ تر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدند

عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

ای یار قشنگ مو بلند مشکی پوشم
با لنگه ابروهاش شرق شرق نرزی تو گوشم
اگه یه روز بیای رو پشت بوم رخ به نمایی
خورشید که بخواد بالا بیاد روشو می پوشم

ای قشنگ تر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدند

عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

ای قشنگتر از پریا

تنها تو کو چه نریا

بچه های محل دزدند

عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

پنجه رو وقتی که وا می کنی

به هر طرف نگاه نگاه می کنی

پنجه رو وقتی که وا می کنی

ای نور و اونورو نگاه می کنی

از این کوچه تا اون کوچه می دونند

که با نگات منو صدا می کنی

که با نگات منو صدا می کنی

ای قشنگ تر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدند

عشق منو م ی دزدند

عشق منو می دزدند

ای قشنگ تر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل

دزدند عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

ای یار قشنگ مو بلند مشکی پوشم

با لنگه ابروهاش شرق شرق نزن تو گوشم

اگه یه روز بیای رو پشت بوم رخ به نمایی

خورشید که بخواد بالا بیاد روشو می پوشم

ای قشنگ تر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدند

عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

ای قشنگتر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدند

عشق منو می دزدند

عشق منو می دزدند

پنجه رو وقتی که وا می کنی

به هر طرف نگاه نگاه می کنی

پنجه رو وقتی که وا می کنی

ای نور و اونورو نگاه می کنی

از این کوچه تا اون کوچه می دونند

که با نگات منو صدا می کنی

که با نگات منو صدا می کنی

تا موقعی ک برسیم به پاساژ من مسخره بازی درمیاوردم و سارینا رو میخندوندم

و اونم پا به پای من میخندید و مسخره بازی میکرد

نزدیکای پاساژ

اهنگ بی کلامی گذاشتم

و ماشینو ت پارکینگ پارک کردم

و پیاده شدیم و

با اسانسور به مرکز خرید رسیدیم

اول میخواستم

ی لباس مجلسی بگیرم

و بعد ی مانتو مجلسی

همین جوری میگشتم ت مغازه ها

چون من دنبال ی لباس پوشیده و بلند بودم

تا بتونم دل بابایی هم به دست بیارم

ی لباس فیروزه ای

ک تا پایین سینه هاش

نگین دوزی و گل های نقره ای تزئین شده بودو از پشت

تا پایین با همون گل های نقره ای

به صورت خط های موج دار تا پایین دامن ادامه داشت

و استیناش

هم از نگین های نقره ای و گل ها پوشیده شد

و هم پوشیده بود هم بلند و زیبا

دست ساری و کشیدم داخل مغازه

و سایزم و به فروشنده گفتم

و ازش درخواست همون لباس باهمون رنگ و کردم

وقتی تنم کردم خیلی قشنگ بود و تیکه ی پشتیش ردی زمین کشیده میشد

و واقعا زیبا بود

بالاجازه ی فروشنده از جلو و پشت لباس عکس انداختم

و برای بابایی فرستادم

و بهشون زنگ زدم تا ببینن

وقتی تلگرام دوتیک خورد و بابایی دید گفت

ن هم تنگه هم طرحش و دوست ندارم

خوشم نمیاد یکی دیگ انتخاب کن

از رنگ طلایی هم استفاده کن

لبامو کش دادم و نوشتم:چرا بابایی اخه خیلی خوشگله

بابایی گفت:ن همین ک گفتم

نمیخواستم اعصابانشون کنم برای همین به گفتن چشم اکتفا کردم

و با فعلا اف شدم

و لباس و دراوردم و دوباره شروع به گشتن کردم

تقریبا به اخرای پاساژ رسیده بودیم

ک با جیغ

کوتاه و هیجانیه ساری به خودم اومدم

من:چیشده چیه چرا اینجوری میکنی روانی

سارینا با بمر پیر به لباسی اشاره کرد و گفت:وای ملی اینو اینو بیا بریم امتحان کنیم خیلی قشنگه بیا!!!!

ی لباس طلایی ک پر از مروارید بود از پایین تا بالا و روش ی حریر مانند دوخته شده بود

با ی کمبند نازک

و استین های لباسش پف دار بود و از میچ چسبیده بود

و اونم نگین دار بود در کل خیلی خوشگل بود

رفتیم داخل مغازه و لباس و درخواست دادم

و باز هم با اجازه فروشنده عکس گرفتم و برای بابایی ک آنلاین بود

ارسال کردم

همون موقع دوتیک خورد و بابایی گفت

خیلی خوشگل و قشنگ اگه خودتم خوشت میاد بخر

من ویسی ارسال کردم: واقعا بابلی

عاشقتم دوست دارمممم بوووووس

لباس و دراوردم و بہ فروشنده ک یک خانوم محجبہ بود دادم و حساب کردم و با ذوق مرگی دنبال کفش و

کیف رفتیم....

#پارت هفتاد و شش

بعد از خرید یک کیف مجلسی کوچیک و کفش پاشنه هفت سانتی طلایی نگین دارم

با سارینا رفتیم به کافه

ت کافه نشسته بودیم و هردومون سفارش بستنی شکلاتی داریم.

من:سارینا از ارسالن راضی هستی؟!

سارینا:اوهوم میدونی اولش همچین بدم نمیومد ولی الان واقعا حس خاصی دارم میدونی خیلی خوبه مدت کمیه و برای شنایی وقت زیادی میخوایما ولی خب من راضیم الان

من:اوهوم چ باحال

سارینا:تو چی راضی از اریا؟!

من:میدونی ساری رابطمون خیلی داره عمیق تر از اس ام میشه گاهی مثل همسرش باهام رفتار میکنه گاهیمن باید دلداریش بدم مثل یک مادر واقعا از اینکه

انتخابش کردم

هرچند به لجبازی و ندونم کاری ولی

راضیم خیلیم راضیم:)

سارینا:اوم چ خوب

سفارشامونو آوردن و هردو مشغول بودیم و سارینا سرش ت گوشیش بود منم طرف و دید میزدم که یک
فرد اشنایی به چشمم خورد زوم نگاهش میکردم ک یادم اومد

این استاد جدیدمونه آقای امیر راد

خخخخخخخ با دوس دخترش اومده خرید حتما 😊

اخه کی با این برج زهرمار رل میزنه

البته از حق نگذریم خیلی خوشگله

ولی ب باباییم نمیرسه ک

با نیشگونی ک سارینا ازم گرفت به خودم اومدم

من:هان چته وحشی رم کردی داغونم کردی

سارینا:ذلیل نشده با اون چشای هیزت داری کیو دید میزنی هان؟

من:خفه باو داشتم این استاد سگ اخلاق جدیدمونو دید میزد

سارینا:کووووووششش؟!کدوووممم؟!کییییی؟!!

من:دوديقه زبون ب دهن بگیر لعنتی اوناهاش با رلش نشسته

به به عجب خانومی عجب بر روی جووون دماغشو

گونه هاشووو

لبای نازشو نگا

اوووووووف

اصن بری باهاش استخر رو اب میمونه لامصب

سارینا:خاک ت سرش خودش به اون خوبی با این اسکل رل زده ایش

من:ن بیاد به ت میشنهاد بده حسود

سارینا:مگ من زشتم؟!!

خو این ی جوریه به من چ اییششش

#پارت_هفتاد_و_هفت

سوم شخص

دنبالشون بودم مثل همیشه زیر نظرشون داشتم

احمق بازیاشون

حرف زدن جدی شون

اما با اومدن دنیا همه چیز بهم ریخت

دوباره خودش و چسبوند و من و خیرسرش به ی قهوه

دعوت کرد باهم رفتیم ی جای دنج

رو صندلی نشستم و سیگارمو روشن کردم کام ازش گرفتم با سرفه الکیه دنیا به خودم اومدم

چقدر ازش تنفر دارم

چطور باهاش بودم؟!

هرچند ب اجبار ولی

پوزخندی زدم

و سیگار و خاموش کردم ک دنیا شروع کرد حرف زدن

از اینکه براش خواستگار اومده ت ی هفته دوتا

و لباس جدیدش تااااااااااا ماشین اسباب بازی به همسایشون

ولی من ذهنم دورتر بود و روی ی نقطه تمرکز کرده بودم

به چشماش

لب هاش

خنده هاش

اخ خنده هاش

زیبایی منحصر به فردش واقعا کامل بود ولی حیف و صد حیف ک احمقه ی احمق واقعی

دوباره اعصابم خورد شد

بلند شدم و به صورت جدی با دنیا خداحافظی کردم و اونم فهمید حوصله ندادم و به پر و پام نیچیید زدم
بیرون تا سیگار بکشم

کام اول چشمم و بستم و صحنه از جلو چشمم رد شد کام دوم سوم چهار

صحنه

صحنه

پلکم پرید دستمو گرفتم ب شقیقه هامو فشار دادم تا اروم شدم

و دوباره شروع به راه رفتن کردم...

#پارت_هفتاد_و_هشت

از زبان #سارینا

با کل کل از کافه بیرون اومدیم و گوشیم زنگ خورد

بابایی بود

جواب دادم

جانم؟

بابایی: ساری کجایی؟!

من: بابا کافه بودیم داریم میایم بیرون

بابا: بی اجازه؟!

اوکی ولش کافیه دیگه برو خونه

من: بابا هنوز زوده

بابا: سارییی خونه

سریع

من: باش

و بابایی بی هیچ حرف دیگه ای قطع کرد

به ملی گفتم قضیه رو

و باهم نقشه کشیدیم

اونم گفت ک چند دقیقه دیگه پی ام بدم بگم رفتم خونه و میخوام بخوابم

با خوش حالی قبول کردم

و گفتم ک بریم پارک و بعد بریم لوازم ارایش بخریم و ارایشگاه اوکی کنیم

اونم قبول کرد

سوار ماشین شدیم

و به سمت پارک رفتیم دلم ساندویچ میخواست 😞

من: ملیبی

سااندويچ ميخااام

هاداگ



ملینا:خوبزار شاید داخل پارک داشته باشه

سری تکون دادم و پیاده شدیم

داخل پارک رفتیم

دنبال مغازه

یک مغازه ساندویچی بود

بایا خوشحالی سمتش پرواز کردم

و ازش دوتا ساندویچ هاداگ درخواست کردم

نت و روشن کردم

و تلگرامم و باز کردم

و ت پی وی بابایی نوشتم

[سلام بابایی خوبین؟! کارتون تموم شد؟!]

بابایی من رسیدم خونه

خیلی خسته ام

بعد حمام میخابم

روز خوش]

تلگرامو بستم

و نت و خاموش کردم...

#پارت_هفتاد_و_نه

از زبان #ارسلان

اعصابم به شدت خورد بود

حسابای شرکت اختلال داشت

و پول های حساب و چک ها و خرید با هم نمیخواند

سرمو رو میز گذاشتم به شدت به یک قهوه احتیاج داشتم

بلند شدم و دم کردم و به سارینا زنگ زدم و گفتم بره خونه

به طرز غیر باوری قبول کرد

مشکوک گوشیه گذاشتم

و قهوه ام داخل فنجان ریختم و باگوشی به اتاق کارم بردم

و روی میز گذاشتم

و شروع به کار کردم و همون جور قهوه ام خوردم

با صدای پی ام تلگرام گوشیمو چک کردم

ک پی ام سارینا رو دیدم خوندم

و متفکر نگاهش کردم

اگه دروغ گفته باشه چی...؟!

باید از اریا پیرسم ک ملینا کی رفته

دوباره با فکر مشغول شروع به کار کردم

ساعت ۱۰ بود ک به خودم اومدم

بدنم خشک شده بود

اروم بدنم و کشیدم و

بلند شدم از روی

صندلی و به اریا زنگیدم

من:سلام اریا خوبی؟!؟

ملینا اومده؟!؟

فردا وقت داشتی ی سر بیا شرکت

اریا:اره ت خوبی؟!؟

اره ساعت ۹:۳۰ رسیده بود

گفت نیم ساعت دیر شد سارینا رو رسونده اول

چشم داداش فردا اونجام صبح

نفس عمیقی کشیدمو گفتم:باشه داداش

فعلا

اخ اگه دستم بهت نرسه دختره ی تخس لجباز کاری میکنم دروغ یادت بره

چندتا نفس عمیق کشیدمو

به یکی از بچه های قدیم زنگ زدم تا بیاد

باهم بریم شام بخوریم

بعد چند بوق ج داد و

گفت ک میام

ادرس و فرستادم و حاضر شدم

شلوار لی تیره زخمی پوشیدم

با تیشرت مشکی

سوییچ و برداشتم و راه افتادم

#پارت_هشتاد

بعد از خوردن غذا با دوستم ک حسابدار هم بود

درمورد اختلال حسابا صحبت کردم

و اونم چندتا راهکار خوب بهم پیشنهاد کرد

باید حتما یکیو به طور مخفیانه بیارم تا ببینم ک

کی داره موش میدئونه این وسط

ازش تشکر و خداحافظی کردم و سوار ماشین شدم و به سمت خونه رفتم

ت ذهنم ی تنبیه خوب و درست برای سارینا میچیندم

اولین تنبیه اش

روحنی خوبه!

ی تنبیه روحی اساسی حدود سه روز

بدون هیچ راه ارتباطی

تنبیه دومش

گیره روی سینه و زبون

و شمع میتونه بهترین گزینه باشه

چون تحمل دردشم باید بسنجم

باهمین فکر ماشینو پارک کردم و به سمت خونه حرکت کردم

بعد تعویض لباسام با یک شلواری

خوابیدم

صبح زودتر از همیشه ساعت ۰۶:۰۰ بیدار شدم

حمام کردم و

صبحونه کاملی خوردم و

در کمد و باز کردم نگاه کلی به لباسام کردم

چی بپوشم

با پاهام رو زمین ضربه زدم

اهان

خب یه شلوار مشکی

یک پیراهن مردونه سبز ن خیلی پرنگ ن خیلی کمرنگ

با ی کت تک مشکی برداشتم

با کفش مشکی

پوشیدم و

با برداشتن کیف پول و مدارک

بیرون رفتم و سوار اسانسور شدم

بیرون اومدم

ک گوشیم زنگ خورد

نگاهی کردم ک دیدم اریاعه

من:جانم؟

اریا:ارسلان راه افتادی؟

من:دارم راه میفتم

اریا:میای دنبال من؟!ماشینم خراب شدِ روشن نمیشه

اون یکی ماشینمم ک نیس

من:باشه اومدم

اماده باش

#پارت_هشتاد_و_یک

از زبان #سارینا

ساعتای حدود ده بود ک از خواب بیدار شدم تلگرامم و چک کردم

هیچی پیامی از بابایی نداشتم

لب برچیدم و نوشتم

(دلام بابای

خوفی؟!صبحتون گشنگ صبح بخیل بابایی خوشملم)

سند کردم و بلند شدم دستشویی رفتم و بعد از دستشوویی

موهامو شونه کردم

ی تل تزیینی ک پر از مروارید بود زدم

و لباسامو با ی شورتک لی سفید و نیم تنه نارنجی ک با مروارید عکس یه گربه روش بود تنم کردم

و شروع کردم لاک نارنجی به دست و پام زدم

و کفش رو فرش های

سفیدمم پام کرد

و یه رژ نارنجی هم زدم

و از پله ها تند تند پایین رفتم

دیدم همه سر میزن

من:سلاااامممم به اهل خونههه

جیگرتوننن اومد

من و بابا صب بخیر گفتن و خندیدن

سورن: چطوری زلزله

چقدر شادی؟! چخبره؟! جر کردی

من: برایی دل خودم مممم

سورن: جووووون باو

من: ایش چشاتو درویش کن

و خندیدم

اونم خندید

نشستم رو صندلی

ک بابا گفت: خوبه ک اومدی باباجون

میخواستم ی چیز و بهتون بگم

من و مادرتون فردا

میخایم بریم شمال.مازندران برای سفرکاریه من

من:یعنی بدون ماااا دلتون میاد برید؟؟؟

نوچ نوچ زشته

بابا:وروجک سفرم کاریه و سه روزه اس

مامانتونم ک عشقم خب

باید ی فرقی بزارم

من و سورن باهم:بابااا نامردیه ک

بابا: نخیر حرف نباشه

بخورید صبحونتونو

و خودشم با عشق ب مامانم نگاه کرد و شروع کرد خوردن

من و سورن هم خندیدم و شروع به خوردن کردیم

بعد تموم شدن صبحونه

به اتاقم رفتم و به بابایی خبر سفر و دادم

ولی خبر نداشتم ک...

گوشیمو برداشتم و رفتم پالاین

نشستم جلوی تلویزیون وقتی از

تلویزیون ناامید شدم

گوشیم و وصل کردم

و چندتا انیمیشن هامو دیدم و رفتم پفک و چیپس و هله هوله ام اوردم و قشنگ

نشستم خوردم و فیلم دیدم

و اصلا هم ب روی خودم نیاوردم ک همین الان صبحانه خوردم و میترکم

#پارت_هشتاد_و_دو

با زنگ تلفنم از تلویزیون جداش کردم

روش اسم ارتین چشمک میزد جواب دادم

من:جونم توله سگ

ارتین: سلام عشقم خوبی؟ میای بریم بیرون؟!

من: ارہ ارہ کی بریم؟!

ارتین:خب بیا بریم پارک

من:باشه ادرس و بفرس با ملینا میایم

فرداعم دانشگاه داریم

ارتین:باشه میفرسم

ساعت پنج بیا

من: باشه گلم فعلا

ارتین:فعلا

من: مااامااان

مااااااان کجایی؟!

مامان:جانم اینجام

جانم

من:مامان من با اروشا میخوام برم بیرون

مامان:پووووف تو کی به حرفم گوش دادی

باشه برو

بوسش کردم و پریدم ت اتاق

میدونستم مامان از اروشا یا همون ارتین خوشش نمیاد ولی دوست قدیمیه منه از سوم راهنمایی باهاش

دوستم

ترنسه

ی دوست فوق العاده اس

خیلی خوبه ما باهاش مثل ی پسر رفتار میکنیم اون چیزیه ک دوستش داره و به اون جسم تعلق داره

سری تکنون دادم و از فکر بیرون اومدم و ب بابایی زنگ زدم

ی بوق

دو بوق

سه بوق

ی بار دو بار سه بار جواب ندادن سری تکون دادم و پی ام دادم

من دارم با دوستم بیرون نگران نباشید

و به ملینام زنگ زدم هماهنگ کردم ک گفت:خبر میدم

با خیال راحت بلند شدم و رفتم حمام

بعد از یک ساعت بیرون اومدم و موهامو با سشوار خشک کردم

و پایشو حالت دادم

موهام و کج ریختم

و بغلشو سه تا بافت افریقایی زدم

و دم اسبی از بالا بستم

ی مانتو قرمز پوشیدم استیناش کشی بود تقریبا تا یکم پایین ارنج

از رو قفسه سینه تا شکم دکمه داشت

بقیش داخل لباس بود

ی کمر بند کشی داشت

ی شلوار مشکی نود برداشتم

با کتونی کوله قرمز با یه شال مشکی

گذاشتم رو تخت و ارایش کردم

ی ریمل

ضد افتاب

ی برق لب زدم

#پارت_هشتاد_و_سه

از اتاق بیرون اومدم و از بالای پله ها مامانم و صدا میزد

مامان:چیه و روجک اتیش پاره خونه رو گذاشتی رو سرت

من:مامانجونم ماشینتو میدی

مامان خندید و گفت:سوییچ رو کانتیره

خندیدمو سوییچ و برداشتم و از در خارج شدم

سوار ماشین شدم

ب ملینا پیام دادم ک آماده باشع دارم میرم دنبالش

و اهنک سانسور تی ام بکسو میدا کردم و پلی کردم

و باهانش میخوندم و رو فرمون میزدم

به خونه ملی اینا رسیدم

تکی انداختم بهش و منتظر موندم

بعد از پنج مین اومد و سوار ماشین شد

چ تیپ دافی زده بود کثافط

ی مانتو صورتی چرک ک تا رون پا بود و ساده

و قزن میخورد جلوش

استیناش تا ارنج چسپیده و بعد کلوش میشد

ی‌قش هم گرد بود

ی شلوار سفید نود

کیف و کفش اسپرت صورتی ست

با ی روسری ک مخلوطی از سفید و صورتی بود

با ی ارایش ملیح

دوباره اهنگ سانسور و پلی کردم

و گفتم:سلام

جوووووون چ تیپی این اهنگ حال میده برا تو دالاف

خندید و گفت:اییییش هییییز

راه افتادم و ت ماشین ادا درمی آوردیم و میرقصیدیم

کم کم به پارک رسیدیم

ماشینو حدود ده دقیقه کشید پارک کردم و میاده شدیم

و دنبال ارتین گشتیم

میدونستم پاتوقیش کجاست

ی تک درخت قدیمی بید مجنون

ک خیلی خلوته و دنجه

سمت همون ور حرکت کردیم

ک ارتین و دوباره با همون تیپای لزش دیدیم

ی لباس مردونه ابی ک استیناشو تا ارنج تا زده بود

ی شلوار تنگ زخمی ابی تیره

با کتونی

و موهای قهوه ای مدل خامه ای ک ی تیغ ت قسمت ترشیده سرش بود

#پارت_هشتاد_و_چهار

به صورتش نگاه کرد

چشمای خمارش ک دوتا تیله ابی توش جا گرفته بود

پوست برنزه اش

دماغ مناسب صورتش

و لبای ن خیلی کوچولو ن خیلی گوشتی

در کل خوشگل بود

شبیهِ پسر ها هم بود

هیکلش درشت بود چاغ نبود ولی

قدش بلند تر از ما بود و حدودا به ۱۸۰ میرسید و اینو مدیون ژن خانوادگی پدرش بود

بهش رسیدیم بغلش کردم و سرم و

روسینش قرار دادم و گفتم:سلام خوبی

داداشی؟

خبر نمیگیری

سرسنگین شدی

بیشتر منو ب خودش فشرد و گفت:قربونت برم من

عزیز دلم

اجی کوچولوی من

چقدر دلم تنگ شده بود برات

با سرفه الکی ملینا به خودمون اومدیم

وقتی دید نگاهش میکنیم

گفت:بخشید منم همما ایش

ارتین خندید و دستشو باز کرد و گفت: بیا اینجا و روجک بیا دلم برات یذره شده

هرسه مون تا چند مین ت بغل هم بودیم و به ارامش رسیدم از هم جدا شدیم

و زیر سایه بید مجنون نشستیم

من: خب ارتین بگو این مدت چیکار میکردی کج...

با صدای تلفنم حرفمو قطع کردم و گوشیم درآوردم ک دیدم بابایی

اروم بلند شدم و ج دادم: جانم

بابایی: کجایی؟

من: بیرونم گ...

بابایی پرید وسط حرفم و گفت: من اجازه دادم ک ت رفتی؟!

به نفعته تا ساعت ۷ خونه ی من باشی و بدون حرف اضافه ای قطع کرد

لب برچیدم و گوشیه ت کیفم انداختم و برگشتم پیش بچه ها و گفتم پاشید بریم

ی کافه ای رستورانی سفره خونه ای

ارتین چند لحظه نگام کرد و گفت: بریم سفره خونه هوس قلیون سه تایی کردم

#پارت_هشتاد_و_پنج

به سمت بیرون پارک رفتیم

و ارتین سوار ماشین خودش شد

و ماهم سوار ماشین خودمون

و به سمت سفره خونه همیشگی حرکت کردیم

ارتین جلو ما بود و ماهم پشتش بعد ۱۵ مین رسیدیم

پیاده شدیم

ی سفره خونه وسط باغ

در ورودیش یه رجا باریک بود ک پر گل و شاخ و برگ بود و بعد از اون

ی ایشار مصنوعی خیلی خوشگل

و میزهای سنتی ک چید شده بود

و پر بود از درخت

سمت میز همیشگیمون رفتیم ی میز بین دوتا درخت بزرگ

با خنده کفشامونو درآوردیم و نشستیم ک

گارسون طرفمون اومد و گفت:سلام خوش اومدین

چ میل دارید

ارتین:دوتا قلیون ی دو سیب و ی بلوبری

و چای و کیک

خندیدم علایقمونو از خودمون بهتر میدونست

ارتین دماغمو کشید و گفت:چیه وروجک به چی میخندی

من:به اینکه علایقمونو از خودمونم بهتر میدونی

خندید

ملیم خندید

خوش حال بودم از داشتن این دوتا دوست واقعی

ارتین:خب تعریف کن

با تعجب و بهت گفتم: از چی؟!

ارتین:از اون تلفنی ک با استرس ج دادی

ارتین از حس و گرایش من ک ملی خبر داشت

سرمو پایین انداختم و گفتم:خب داداشی چیزِ اوووووم

پارتنرمه

ارتین:اوه چ جالب پس باید این اقارو ببینم حتما

و چ کسی خبر داشت از طوفان سهمگین در راه...

ساعت حدود ۶:۳۰ شد

و از اینجا تا خونه ی بابایی ۲۰ دقیقه راه بود

سری بلند شدم و داستان و خلاصه وار

برای اون دوتا گفتم و از ملینا خواستم تا با ارتین بره

سری استارت زدم و راه افتادم

ساعت ۶:۵۵ به خونه اشون رسیدم

ماشینو ت اوین جای خالی پارک کردم

در باز بود و این پوئن مثبت برای زمان من بود

سری زنگ زدم و از در وارد شدم و سوار اسانسور شدم

جلوی در رسیدم

ک در باز بود

داخل شدم

کیف و کفش و همونجا گذاشتم

احساس میکردم عصبانین

مانتو شالمم دراوردم

و همونجا مرتب تا کردم

و بابایی و صدا زدم ک صداشون از اتاق خوابشون اومد

سری حرکت کردم و رسیدم جلو در

ب رسم ادب در زدم

پس از کسب ورود وارد شدم

اروم سلام کردم و

طبق فیلمایی ک دیدم (وقتی پارتنرتون عصبانیه)

ی پامو گذاشتم رو پای دیگه ام و نشستم سرمو انداختم پایین

کمرم و صاف کردم و دستامو روی ماهام گذاشتم

حدود ده مین همون جوری بودم ک بدنم واقعا خشک شده بود

بابایی بلند شد و روبه من سرد

گفت:بلند شو برو تو اتاق بازی همه لباساتو حتی لباسای زیرتو دربیار و روتخت دراز بکش

اروم به همونجا رفتم

و طبق خواسته اشون و با استرس لباسامو دراورددم

و باحال زار رو اون تخت نحس دراز کشیدم

اتاق ترسناکی بود

بابایی بعد از ۱۵ مین ک برای من ۱۵

سال گذشت او مدن

اول با ی چشم بند جشمام و بستن

و استرس من صد برابر شد

#پارت_هشتاد_و_شش

از زبان #ارسلان

چشماشو بستم تنبیه اش سخت بود

من قوانیمو براش گفته بود و عصبانیت امروزم دامن میزد به تنبیه اش

و فقط برای خودش بد میشد

اول چشماشو بستم نمیخاستم ببینه و استرسش هم خب زیاد میشد و تنبیه روحیه خوبی بود

شروع کردم مالش سینه هاش

خیلی زود نوکش زد بیرون

و وسط پاش خیس شد

کوچولوی من تحریک شده بود

دوتا گیره وصل کردم

ی دونه هم میخاستم به زبونش

وصل کنم ولی به جاش دهند بستم

ناله میکرد ولی این هنوز اولش بود دست و پاشو بستم

دستشو هموار با بدنش ولی پاهاشو بغل هم و از زمین فاصله دادم

و بستم

یه شمع گرد و بزرگ زیر پاهاش روشن کردم

خب اینجوری جذاب نیست ک

پاهاشو باز کردم و با صدای جدی گفتم: اگه پاهاتو بندازی فقط خودت میسوزی

پاهات از اینجا نباید تکون بخوره

ی شمع استوانه ای برداشتم و روشن کردم

و شروع به چکه کردن پارافین هاش روی شکمه و سینه هاش شد

وقتی به نصفه رسید روی ساق پاش گرفتم تعادلش و بهم میریخت و پهاشو میورد پایین ک میسوخت و
مجبور بود دوباره نگهش داره

چند دقیقه ای گذشت دیدم

دیگ نمیتونه تحمل کنه شمع تموم شده و شمع زیر پهاش و برداشتم و خاموش کردم
دستاشو باز کردم

و شمع های روی تنشو کندم و دهن بند و چشم بندشو باز کردم

بهش گفتم بلند شه و خودم روی صندلی نشستم و گفتم مثل گربه بیاد زیر پهام
بهش گفتم زبونشو دراره و وقتی زبونشو دراورد

ی گیره زدم به زبونش و گفتم حالا ی معذرت خواهی درست و حسابی کن

حدود پنج تا جمله با اون گیره گفت

ولی هیچکدومش باب میل من نبود

هفتمین جملش خوب بود:

ارباب منو ببخشید من ی حیوونم ک بدون شما هیچه

زندگیم ت دستای شماعه

وقتی شما هستید من حق فکر ندارم

من و ببخشید

این بچه احمق و ک بدون شما هیچه

ببخشید

من میدونم شما به من آسیب نمیزنید

ولی من با بی عقلی هام ناراحتتون میکنم

من و ببخشید این دختر پشیمونو ببخشید

اروم بلندش کردم و روی پام نشوندمش

گیره روی زبونشو دراوردم و کمی خونی شده بود

گیره سینه هاشم دراوردم

و سینه هاشو مالش دادم

و اجازه دادم تا توی بغلم اروم شه

سرشو گذاشت روی سینم و چشماشو بست

منم اروم چشمامو بستم و تنگ ت اغوش فشردمش

#پارت_هشتاد_و_هفت

اروم گذاشتمش ت وان از قبل آماده شده

دست کشیدم ب موهایش

من داشتم ب هدفتم نزدیک میشدم

ب هدف گروهمون... با تکون دادن سرم

همه ی این فکرهارو از خودم دور کردم

و اروم اروم سارینا رو ناز کردم و بیدارش کردم

وقتی بعد از ده دقیقه بیدار شد از وان بیرون

اوردمش با تن برهنه و خیشش چسبید ب سینم

میدونستم ترس داره و نیاز به استراحت و توجه بالای من داره

اروم با همون تن خیس ت اغوش

گرفتمش و بردمش زیر دوش وموهاش و بدنشو شستم

و حوله رو دورش گرفتم

و بیرون اوردمش

به سمت کمد رفتم و ی تاپ سفید و شور تک

لی با نگین های سفید بیرون اوردم

و تنش کردم و گذاشتمش روی تخت و

پتو رو انداختم روش

و خواستم فاصله بگیرم و خودمم برم حموم ک

دستم گرفت و با همه ی مظلومیتش لب زد:نرو لطفا

نگاهش کردم ک دیدم باز مظلوم شد و لب برچید

رفتم سمت در و به اتاق خودم وارد شدم

حتما باید ی اتاق خوب برای سارینا درست کنم

همین چهارتا دونه لباسم خیلی وقت پیش خریدم

سریع لباس های خیسیم و با ی شلووارک عوض کردم و

رفتم ت اتاق مهمان پیش سارینا ک

دیدم صدای هق هق های ریزی میاد

دختر کوچولوی حساس من

اروم در باز کردم و داخل شدم

تخت یک و نیم نفره بود اروم سارینا رو از

پشت بغل کردم و گفتم: دخترم چرا گریه میکنه؟

سارینا اروم برگشتم سمتمو مثل ی گربه

ت بغلم گم شد و اروم گفتم: فک کردم تنهام گذاشتی

و من با همین یک جمله اتیش گرفتم ...

#پارت_هشتاد_و_هشت

حدود دوساعتی بود ک خواب بودیم

اروم بلند شدم

و موهای سارینا رو هم ناز کردم و اون هم بلند شد

و ب دستشویی رفت منم ب سمت آشپزخونه رفتم

میدونستم گشنشه

زنگ زدم از بیرون پیتزا با نوشابه سفارش دادم

و رفتم دو تا آب پرتغال ریختم و برای

سارینا کیک هم گذاشتم

و بردم داخل پذیرایی رو به روی تی وی گذاشتم و

تی ویو روشن کردم و ی فیلم عاشقانه درحال پخش بود

سارینا اروم از دستشویی اومد

موهای ابریشمیش دورشو احاطه کرده بود

و با اون تاپ و شور تک کوچولوتر و خواستنی تر شده بود

اومد نشست ک دستمو انداختم دورش و اونم سرشو گذاشت رو شونم

اب پرتغال و دادم به خودش و کیک و

کوچولو کوچولو کردم و خودم بهش میدادم

نصف فیلم بود ک صدای زنگ اومد

میدونستم پیتزاهارو آوردن اروم سارینا رو

مبل رها کردم و رفتم غذاهارو حساب کردم

پیتزاهارو اوردم جلوی تی وی

ک سارینا گل از گلش شکفت و خوش حال شد

و پرید بغلم سرشو روی سینم گذاشت و

گفت:خیلی دوستون دارم

و گونه امو تند بوسید ولی من به این بوسه راضی نبودم

اروم لباسو شکار کردم

و اروم اروم میبوسیدمش و اونم با

ناشیگری سعی داشت

همراهیم کنه و همین ناشی بودنش برم جذاب بود

اروم انداختمش رو مبل و روش خیمه زدم

اونم شروع به بازی با گردنم کرد

و من دوباره با شدت بیشتری بوسیدمش

وقتی دستشو گذاشت روی سینم فهمیدم

دختر کوچولوم نفس کم اورده اروم ازش جدا شدم ک گونه هاش قرمز بود

و دستاشو روی چشماش گذاشته بود

ولی لبخند کوچکی روی لباش خودنمایی میکرد

اروم بلندش کردم و روی پام گذاشتمش و گفتم...

#پارت_هشتاد_و_نه

دخترک خجالتیه من

از رویام سر خورد و بغل دستم نشست و

گفت:اوووووم غذا یخ کلد ک

من پیزا یخ دوج ندالم و با چشماش نگام کرد

خندیدمو چمشکی بهش زدم و خودم شروع ب خوردن کردم

اولین گاز ک زدم تکه پیتزا از دستم گرفته شد

و سارینا از همون جا ک من گاز زده بودم

با لذت گاز زد و خورد و چشماشو بست و گفت:

اووووووم بابا بلا تو اوچمزه تله چلا؟

خندیدم و ی تکه دیگ برداشتم

غذا بعد ۴۵ مین با شیطنت های سارینا و

خنده های از ته دل هردومون تموم شد

ساعت تقریبا نه بود ک سارینا گفت:باید بره

موافقت کردم

ک اونم رفت لباس های خودشو پوشید

و اومد خودشو انداخت بغلم

و سری گونه امو بوسید و با شیطنت چشمکی زد و

با خنده بیرون دوید

از پنجره نگاهش کردم

ک ماشینش دور تر و دور تر شد...

فک کردم بهش ب خنده هاش چشماش لباش

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم

جواب دادم:بله

فقط ی صدا انعکاس پیدا کرد فردا باید کار و تموم کنیم

فردا همه چیز تغییر میکنه

قرار فردا یادت نره

و بدون حرفی قطع شد

عصبی سرموت دستم گرفت و همون جا سر خوردم کنار دیوار

الان تنها چیزی ک میتونست کمی از التهاب و خشم درونم کم کنه

کیسه بوکسم بود

سریع رفتم ت زیر زمینی ک شده بود ی

باشگاه مجهز و دستکشامو دست کردم

و شروع به مشت زدن و نعره زدن کردم

و خودم خالی کردم

اونقدر ک انرژی نداشتم

و همونجا دراز کشیدم و چشمامو بستم...

#پارت_نود

وقتی به خونه رسیدم مامان و بابا مشغول تلفن بودم

و میدونستم با پدر و مادرهاشونم

سلامی کردم و رفتم ت اتاق

لباسمو ت سبد لباس کثیف ها ریختم و

ی تیشرت قهوه ای ک ی خرس

خاکستری روش داشت با شلوارک ستش پوشیدم

و موهامو باز کردم و خودم انداختم رو تخت

و گوشیمو برداشتم و ت اینستا و تل گشتی زدم

پی امی از بابایی داشتم براین مبنی:دختر

خوشگلم من بخواب زود تا بتونی صبح زودتر

بلند شی اروم و راحت و قشنگ شبت

و کی میدونست از سرنوشت؟

براشون تایپ کردم:چشووممم بابایی

شماهم الوم و لاحت بخوافید خواف من ببینید بوچ بوچ

نت و خاموش کردم و گوشیه کنار زدم و

اومدم چشمامو ببندم ک کسی در زد جواب دادم:جانم؟

مامان اومد داخل اتاق و

گفت:مادر مگ شام نمیخوری؟

من:ن مامانی خوابم میاد بیرون چیزی خوردم

مامان:اهان باشه عزیزم شبت بخیر و گونمو

بوسید منم شب بخیری گفتم و بوسیدمشو

مامانم پتومو مرتب کرد روم و رفت بیرون

منم اروم و راحت بی خبر از بلاها

از عزیزانم ب دنیای تاریکی و خاموشی فرو رفتم

با کابوسی ک دیدم با جیغ بلندم خودمم از

خواب پریدم ک سورن با خواب ابودی

ولی سراسیمه به اتاقم اومد و گفت:چیشده چیشده چرا جیغ زدی

با گریه خودمو بغلش انداختمو گفتم:خواب بد دیدم

خواب دیدم مامان و بابا ت راه تصادف کردن

سورن بغلم کرد و موهامو ناز کرد و گفت:از

بس استرسی هسی مگ یادت نیس

کنکورتو؟ خواب دیده بودی مجاز نشدی

ولی خدا رو شکر رتبه خوبی آوردی

و رفت و کمی اب برام آورد و به خوردم داد

#پارت_نود_یک

روز حرکت مامان و بابا فرارسید

لباس تنم کردم و به همراه سورن پایین رفتیم

با مامان و بابا بعد کلی نصیحت خدا حافظی کردیم

و براشون ارزوی سلامتی کردیم

سوار ماشین شدن و حرکت کردم و دل

شوره امون من و بریده بود

به بابایی زنگ زدم و ازش خواستم برم پیششون

با موافقتشون سریع ی تیپ مشکی ساره زدمو

اژانس گرفتم و رفتم

جلوی درشون پیاده شدمو داخل خونه شدم

بابایی به استقبالم اومد

رفتیم تو و لباسمو دراوردم و بابایی چایی و کیک آورد

خوردیمو کنی حرف زدیم

حدود دو ساعت میش بابا بودم و باهاش درد و دل میکردم

و ازش کمک خواستم تا اروم شم

با صدای گوشیم از خلسه ارامش و بغل

بابایی بیرون اومدمو پستونکم و ک بابایی

تازه برام خریده بود و روش عکس ی

گربه سفید با کلی اکلیل داشت و دراوردم

جواب دادم سورن بود:فقط ی کلمه با

بغض گفت:بیا ساری

گوشی از دستم افتاد یعنی چیشده

لباسمو چنگ زدمو

با توضیح مختصر زدم بیرون

با بغض سوار اژانس شدم و راه افتادم سمت خونه

سورن عصبی راه میرفت

و تا منو دید فریاد زد:حاضر شو باید بریم

ن تو نیا ما انتقالشون میدیم تهران

با گریه گفتم توضیح بده ک گفت:مامان و بابا تصادف کردن

ترمز ماشینشونو بریوه بودن

من میرم تو اینجا بیمارستان آماده کن برای انتقال مامان

هرچقدر گریه و خواهش کردم

نذاشت ک نذاشت من برم

ب بابایی زنگ زدمو با گریه گفتم و به سمت

بیمارستانی ک بابایی گفت راه افتاد

و کی میدانست از سرنوشت؟!

#پارت_نود_دو

یک روز از رفتن سورن میگذشت و من

خبری نداشتم ازش

مامان ب تهران انتقال داده

و بابا پدر عزیز و دلسوزم سوخته بود

چون ماشین ب دره میرفته

مامان خودشو پرت کرده بیرون ولی بابا

سوخت بود کامل کامل

همه ی فامیلامون

عمه هام و

عمو هام از خارج اومده بودن تا برای بابا

مراسم بگیرن

دایی هام

خاله هام بیمارستان بودن به نوبت

و منی ک خبری نداشتم از سورن

برادرم

تنها حامیه من

معلوم نیست کجاس

به پلیس اطلاع دادیم

با دیدن شماره ناشناس جواب دادم:بله؟

فرد ناشناس:خانوم فردا به این کلاントری مراجعه کنید خداحافظ

و حتی محلت خدافظی به من نداد و قطع با

دیدن ادرس ابرو بالا انداختم

بابایی و ملینا حتی لحظه ای رهام نمیکردن

ولی قید شده بود

به کسی چی ی نگم و تنها برم حتما

هومی گفتم و بلند شدم از قفس تنهایی هام بیرون رفتم

به اتاق پدر و مادرم رفتم

درو باز کردم

عطرشون مشاممو پر کرد

و چشم هام لبریز از اشک

امروز روز دومیه ک نیستن

فردا ک نمیتونستم به اون کلانتری برم

سریع به اون شماره زنگ زدم ک همون فرد ج داد

بله؟

اروم گفتم: سلام ببخشید من نمیتونم امروز بیام؟

اخره فردا ختم پدرم هست

مرد نفس عمیقی کشید و گفت: چرا میتونید بیاید

خدافظی کردم و قطع کردم

و تیپ مشکى زدم و راه افتادم و ماشین مامان و برداشتم و

به سمت اونجا حرکت کردم و سعی کردم

خاطرات این ماشین و از ذهنم پس بزنم

#پارت_نود_و_سه

رسیدم اونجا ب همون اقا زنگ زدم شک اول

با دیدن اون اقا یا امیر راد!

استاد دانشگاهمون هنگ کرده بودم و ذهنم مثل ماهی باز و بسته میشد

تک خنده تلخی زد

و گفت:همراهم بیا

شوک دوم سورن اونجا بود

نگاهش کردم با دلتنگی

با غم

با خشم

با ناراحتی

سمتم او مد و محکم من و به سینهش فشرد و

اروم گفت: همه چیو میفهمی اجی کوچولو

شوک سوم عموی بزرگم بود با لباس نظامی بود

همه نشستیم و ی فرد میانسال با چهره

جدی ولی بی نهایت مهربان وارد شد

همه به احترامشون بلند شدیم

نگاهی کرد و تعارف کرد بشینیم و خودشم نشست

به من نگاهی انداخت و با مهربانی گفت: خوبی دخترم؟

من: من م..ن نمیدونم چیشد...ه خیلی شوکه ام

کلمات با لکنت از زبونم خارج میشد

مرد میانسال ک از روی لباسش اسمشو خوندم!

اسمش هادی افشاری بود با مهربونی

گفت: اینجا یی تا ی چیزایی و بفهمی!

خب اول تو با اقایی به اسم ارسلان رابطه داری

میرم سر اصل مطلب

این آقای ارسلان ت ی باند بزرگ خلافکاریه

و پدر تو جاسوسی از طرف ما بود یا به عبارتی یک پلیس مخفی!

شوکه زده به حرفاشون گوش میدادم

خب این باند اول از طریق دوستت یعنی ملینا وارد شدن

و با کلک اونو وارد رابطه با اریا کردن

و حتی اون هم خبر نداره

و توام ک با ارسالن و وقتی میفهمن پدرت

جاسوسه میخوان اونو سر به نیست کنند

و برای برادرت هم نقشه کشیدن

ک ما سریع فهمیدیم ک وارد عمل شدیم

شوکه بودم

خاطرات خودمو بابایی جلو چشمم بود

چشم‌ام پر بود از اشک

دیدم تار شد

قلبم تیر کشید

و اشک‌ام چکید

صدای اون اقا اومد و با بی رحمی ادامه داد

ما میخوایم با محموله ای ک فردا میخوان جا

به جا کنند اونارو دستگیر کنیم

و توهم نباید اصلاً به روی خودت بیاری و امدادگی داشته بتشی

چون زیر نظری باشه دخترم؟

چشم ضعیفی از بین لبای لرزون بیرون اومد

و نگاهم با نگاه خون الود امیر یکی شد

کمی نگاهش کردم و دوام نیوردمو سرم و پایین انداختم

#پارت_نود_و_چهار

بیرون اومدم از کلانتری به گفته خودشون سورنو نمیتونستم ببرم

چون اون توی تصادف ساختگی مرده بود!

و فعلا پیش اونها جاشون امن بود

خونه رفتهمو بابایی زنگ زد و حالمو پرسید

هه بابایی...!

از عمه ها و عموهام پذیرایی میکردم ک دختر

عمه بزرگه ام ی دفعه بلندگفت:تو چجوری میخوای زندگی کنی؟

با این همه مال و اموال

ازش متنفر بودم و این حس دوطرفه بود

با کمال غرور و صدایی جدی و رسا گفتم: همونجوری که همه تنها زندگی میکنند

خونه امو دارم

شرکتم و هرچی از بابام بهم ارث میرسه

پوزخندی زد و گفت: هه همش به تو نمیرسه به خانواده دایی هم چیزی میرسه چون وصیت نامه ای وجود نداره

پوزخندی زدمو گفتم: اوه اشتباه نکن

وجود داره اینو همه میدونن

و بی حرف با همون پوزخند رفتم ب اتاقم و خوابیدم

فردا ت ختم کمال ادب و داشتم

و ت دلم پوزخند میزدم از شادیه دشمنان

روز موعدهم فرا رسید

روز دستگیریه اون باند

ارسلان صبح زود گفته بود کار دارم و از

ملیناام پرسیدم همینو گفته بود

و بااین تفاوت ک گفته بود منم با خودش میبره

و من ترسیده ازش خواستم نره بیاد پیش

من چون حالم بده اون هم بعد کلی

کلنجار با اون اریا قبول کرده بود

غروب بود منو ملینا درحال

حرف زدن بودیم ک

گوشیم زنگ خورد

امیر راد بود یا بهتره بگم احسان الوند

گوشیو جواب دادم ک ازم خواست برم

کلانتری همراه ملینا

رفتیم و داخل شدیم

سرهنک هادی افشار با جدیت اونجا بود

مارو به اتاق بازجویی بردن ک ارسال و

اریا اونجا بودن

نشستم

سرهنک همه چیزایی ک به من گفته بود و بازگو کرد

و من تمام مدت پوزخند به لب داشتم

و ملینا ک ارزوهاش خورد شده بود مثل ابر بهار گریه میکرد

پس از اتمام حرف های سرهنگ

ملینا بلند شد و روبه روی اریا قرار گرفت

و سیلی محکمی زد و با شونه های خم شده بیرون رفت

و منم بعد از اینکه گفتم بالای دار میبینمتون

به سمت درخروجی حرکت کردم.

#پارت_نود_و_پنج

دوماه بعد

با عشق داشتم به گل هایی ک خودم ت

باغچه کاشتم اب میدادم

ک سورن وارد شد و منو دید و خندید و گفت:

ت دوباره اینجایی ک

به خونه ای ک جدیدا خریدیم داخل شدیم

ی خونه دوبلکس

با ی حیاط با صفا

اون عمارتو تمام اموال به جز شرکت هارو فروختیم

و به سختی با غم نبودن مامان و بابا

ساختیم

مامانی هم یک هفته بعد اون اتفاقات فوت کرد

و پولشو گذاشتیم بانک

و یک ماه بعد اون ماجرا اون ها اقدام شدن

و ملینا افسرده شده بود و ت روند درمان بود

و من هم کمکش میکردم

با صدای سوزن به خودم اومدم و گفتم: جونم

ک گفت: کجایی دخی بلام

میگم سرهنگ و احسان و دعوت کردم به خاتونم

زنگ بزن بیاد غذا درست کنه خونرو سامون بده

زنگی به خاتون زدم

و به فکر رفتم

عجیب از احسان خوشم میومد و پیشش

احساس خجالت میکردم

و سرهنگ هم مثل پدر بود گاهی من هم بهشون میگفتم

بابا

موهامو برس کشیدم و سفت بستمو

به کمک خاتون رفتم

پیرزن فرز و بامزه ای ک منو سورن عاشقش بودیم

سریع رفتم کمکش

و باهم خونه رو تمیز کردیم

و غذا درست کردیم

و بعد از انجام کارها من به حمون رفتمو موهام

سشوار و برس کشیدم و سفت از بالا بستم

و سخت ترین کار

انتخاب لباس!

#پارت_نود_و_شش

لباسمو نگاه کردم

نگاه کردم اه هیچی ندارم یا خیلی بازه یا مناسب نیس

در اخر کت و شلواری نظرمو جلب میکنه

ی کت تک سفید

با شلوار سبز و ی تام زمینه سبز با گل

های سفید و صورتی کمرنگ

با لذت همونو انتخاب کردم

و روی تخت گذاشتم

و شروع به ارایش کردم

کمی کرم پودر

ریمل

خط چشم نازک

روژگونه محو ک گونه هامو برجسته تر نشون بده

و ی رژ لب صورتی کارمو تموم میکنم

و لباسمو همراه کفش پاشنه پنج سانتی سفید تنم میکنم

ساعت سفید

به همراه گردنبند و دستبند و انگشتر یاقوت سبزمو میندازم

و ناخونامم ک تازه مانیکور کردم

به پایین میرم

میرم داخل اشپزخونه پیش خاتونو میگم

چطور شدم خاتون گلی جون جونیم

خاتون با تحسین نگاهم میکنه و میگ

ماشالله ماشالله چشم حسود کور و صورتمو میبوسه و برام اسفند دود میکنه

حدود ساعت ۷:۳۰ زنگ زده میشه و سورن

با لباسایی ک من براش گذاشتم

ی لباس سفید و شلوار لی سبز

با کالج های مشکی

میره و در و باز میکنه

منم میرم پیشش و باهم سلام و احوال مرسی میکنیم

رنگ نگاه احسان فرق داره

سنگینی نگاهشو رو خودم حس میکنم

ک جعبه شکلاتو به دستم میده زیر لب تشکری میکنم

و میگیرم از دستش

و به سمتشون میرم

از همه در میگفتن و من سنگینی نگاهشو هنوز

حس میکنم

تا خاتون صدامون میکنه برای شام

ی سفره رنگارنگ همه میشینم

پیش غذا سوم درست کرده بود

و غذا ها کباب و جوجه و فسنجون بود

با ماست و خیار و سالاد کاهو و ژله نوشابه و دوغ

و واقعا غذاها خوشمزه بود و حرف نداشت

بعد غذاهم کمی نشستن و عزم رفتن

کردن

و منم بعد مرتب کردن همراه خانون

قصد خواب رفتم بالا و لباسمو تعویض کردم

و ارایشمو پاک کردم

#پارت_نود_و_هفت

یک هفته بعد

داخل محوطه دانشگاه با ملینا قدم میزدیم

ک بی مقدم گفت:سارینا

من:جاونم

ملینا:استاد نصیری ازم خواستگاری کرد

منم بهش گفتم فکرامو کردم بهتون میگم

با حیرت گفتم:یعنی قبول کردی ؟

گفت:اره هم با خانوادم هم بامشاووم حرفیدم

گفتن برام خوبه

استاد نصیری یکی از استادای جوون و خوشتیپ و مغرورمونه

ملینا رو بغل کردم و خواهرانه بوسیدم و ارزوی خوشبختی کردم براش

و با اخرین کلاس تو راه خونه بودیم ک

گوشیم زنگ زد ابرویی بالا دادم احسان بود یعنی با من چیکار داره؟

جواب دادم: سلام

احسان: سلام خوبین؟

من: ممنون شما خوبین؟

احسان: شکر خوبم

میخواستم ببینمت ممکنه؟

من با تعجب: اوه بله فقط کی؟

احسان: امشب خوبه؟!

با موافقت من و خدا حافظی قطع کرد

و منم سریع به خونه رفتم

۲ ساعتی خوابیدم

و بعد به حمام رفتم و لباس انتخاب کردم

ی مانتو کوتاه زرشکی تنم کردم خودمو تو

اینه نگاهی کرد مانتو تا رون پا بود

و از روی شونه تا سینه هاش مروارید کار شده بود

و همین طور روی میچ دستش

شلوار مشکی نودمو تن کردم

با شال مشکی سه متری مشکی

و کیف و کفش زرشکیم

و ارایش محوی کردم

و با ی رژ زرشکی به کارم خاتمه دادم

و سوییچ *bmw* ک خریده بودمو برداشتم و به

سمت ادرس کافه روندم

#پارت_نود_و_هشت

ل کافه رفتم ک همه جه تاریک بود و شمع ها کمی اطراف و نور بخشیده بودن

با معرفی خودم به قسمت بالا راهنماییم کردن

بالا رفتم و با فضای زیبا دهنم باز موند

همه ی میز با گل های رزابی تزئین شده بود

و دور تا دورشون شمع های اودی بود

و احسان همه بغل میز ایستاده بود

با همون قیافه جدیش!

سلام ارومی دادم و نشستیم ک احسانم نشست و گارسون

اومد و سفارشتمونو گرفت

و بعد چند دقیقه اوردن ک احسان هم شروع کرد

خیلی وقته ک میخوام بگم

بی مقدمه میرم سر اصل مطلب

من از اون موقعی ک تورو کنار پدرت دیدم

ازت خوشم اومد

و کم کم این خوش اومدن شد دوست داشتن و در اخر شد

عشق

همه جا دنبال بودم شدم محافظت

سایه به سایه

همه رو به خاطرت پس زدم

و حالا این جرئت و کردم ک پیام جلو

با من ازدواج میکنی؟

نمیتونستم به خودم دروغ بگم

منم دوشش داشتم

محبت های زیرکیشو

مهربونیش

اخلاقشو

رفتارشو

همه چیزشو میپسندیدم

شاید بعد اون شکست این عشق بهم کمک کنه

اروم زمزمه کردم:من باید از سورن اجازه بگیرم

گل از گلش شکفت و گفت:من باهاش قبلا صحبت کردم

قبول کرده

یعنی توان قبول کردی

سمتم اومد و بغلم کرد

با خجالت ت سیشش قایم شدم

ک خندید و گفت: عاشقتم به خدا

#پارت_نود_و_نه

چند سال بعد

با صدا زدناى مکرر و جیغ جیغوى سانیا

دست از خوندن دفتر خاطراتم برداشتم و

سرى به غذا زدم و دنبال صدای دخترک

شیطونم گشتم

ی دختر شر و شیطون مثل خودم

فهمیدم پشت پرده اس

سریع گرفتمشو رو زمین خوابوندمشو

شروع به قلقلک دادنش کردم ک از خنده

ضعف رفت

سانای پنج ساله من

دختر من و احسان

دختری از تبار عشق و دوست داشتن

با صدای در به خودمون اومدیم و جفتمون

دویدیم سمت در

و احسان دست پر اومد داخل و با دیدن ما

لبخند شیرینی زد

و وسایلو همون گوشه گذاشت و

جفتمونو در اغوش گرفت

و من با داشتن خانوادم

و سورن و زنداداشمو پسر کوچولوی

توراهیشون

و خواهرکم ملینا و دختر کوچولوشون خوشبختم

و شایدم کمی دلتنگ مامان و بابام

ولی من با احسان طعم خوشبختی و حتی گرایشم و چشیدم...

و با اومدن سانیا این خوشبختی تکمیل شد

#پایان